



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر نشریات و تکنولوژی آموزشی

مادامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان دوره اول متوسطه

دوره سنی و پنجم ●
شماره پستی ۲۷۷ ●
دی ۱۳۹۵ ●
صفحه ۴۸ ●
ISSN:1606-9072 ●
۹۰۰۰ ریال ●

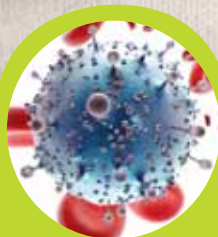
نوجوان

۴

رشد



فازت
چی؟



ریزه های
سحرآمیز



پروانه شدن

محمد حسن حسینی ●●●

دانه شن در صدف
در سفر صبر به دردانه شدن می‌رسد
کرم اگر در سکوت
پیلۀ خود را نهد پشت سر
کی به پریدن و به پروانه شدن می‌رسد؟!
راستی
من به کجا می‌روم آیا خدا؟
من، من انسان که خودت گفته‌ای
هر چه که هستم همه جز سعی نیست
ای که سرانجام سفرها همه
بر تو عیان است همان از نخست
ای که شدن ها همه در دست توست
قسمت من در شدنم چیست چیست؟

این شعر برداشتی است از:
آیه ۳۹ سورة النجم



دوستانه

فصل‌های دل‌انگیز

چه حکایت عجیبی است حکایت فصل‌های سال؛ حکایت ماه‌های رنگین کمائی سال! نعمت‌های خدا بی‌پایان و بی‌شمارند. زیبا و عجیب‌اند. دیشب با خودم فکر می‌کردم، کدام یک از نعمت‌های خدا از همه زیباتر و سنگفت‌انگیزتر است؟ شاید گردش فصل‌های سال از بهترین و بهترین هدیه‌های خدا باشد.

زیباترین هدیه‌های خدا باشد. اگر فقط برای یک لحظه چشم‌هایمان را ببندیم و به دنیایی فکر کنیم که فقط یک فصل داشته باشد، به نظر تو زندگی در آن دنیا با یک رنگ و یک نوع هوا و یک نوع مزه چگونه است؟ حتماً خیلی خسته کننده و یکنواخت خواهد بود.

اما خدای مهربان دنیای ما را چهار فصل آفریده است؛ چهار فصل زیبا و متنوع. انسان از این همه زیبایی خیره کننده در بهت و خیرت فرو می‌رود.

آری، بهار خرم و پرگل بهانه‌ای است تا از تابستان داغ عبور کنیم و به برگ‌ریزان درخت‌ها و خوش‌خس برگ‌ها و فصل شروع قصه‌ها برسیم و بعد در این چرخه به زمستان سفید با دانه‌های زیبای برفی‌اش، در پای کرسی گرمش سلام کنیم.

به راستی که گردش فصل‌ها حرف‌های زیادی دارد و ما را به یاد خدا می‌اندازد. ما هر سال را با او شروع می‌کنیم و در پایان باز به او می‌رسیم. خدایا از اینکه این همه به فکر حال ما بوده‌ای، متشکریم. خدایا، ما تو را خیلی دوست داریم! عاشقت هستیم!

سردبیر

- دوستانه
- کنسرو روحیه!
- دیو من، صناع تو
- ریزه‌های سحر آمیز
- معمای حیوانات
- پله‌های بخشنده‌گی
- شاعرانه‌ها
- رودهای بی‌همتا
- گذرگاه خورشید

صد زنگ

۲۸ - ۲۱

اورا نگو تا تو ... ۲۲

زنگ تکنولوژی ... ۲۳

زنگ تفریح ... ۲۴

زنگ جهانی ... ۲۵

زنگ داستان ... ۲۶

زنگ شعر ... ۲۷

آهنگی برای زلزله به شیوه‌های نوین ... ۲۸



- جدول
- فازت چیه؟
- صدای پای نور
- اتحاد فضایی
- توپ گل
- نرمش ذهن
- نفس کش
- شاید سؤال شما باشد
- نوازنده نابینا
- پاتوق
- فرنی

ارتباط با ما:

● خوانندگان رشد نوجوان
شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی

۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

● اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ یا ۰۲۱- تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظر را از وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید.

● کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴

● دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، به جز رشد نوجوان مجلات دانش آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش آموزان پایه اول دبستان.
رشد نوجوان: برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان.
رشد دانش آموز: برای دانش آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان.
رشد جوان: برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم.
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان).
رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

● نشانی دفتر مجله: تهران
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبگاه رشد نوجوان: www.nojavan.roshdmag.ir
رشدmag: roshdmag: (آیکون شبکه‌های اجتماعی)
پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۵۰۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

● مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی: سیده چمن‌آرا
مجید عمیق، علیرضا متولی، ناصر نادری
محمد علی قربانی، حبیب یوسف‌زاده
سید کمال شهابلو
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
کارشناس شعر: بابک نیک‌طلب
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: کبری محمودی
طراح گرافیک: ندا عظیمی

کنسرو روحیه!

علیرضا متولی

در هنگام گذشتن از پل نوجوانی، با آن کوله‌پشتی نه چندان پُر، کم‌کم می‌فهمی باید در سر راحت چیزهایی به کوله‌پشتی اضافه کنی. اما باید حواست باشد که زیاد سنگینش نکنی. این پل سرزمینی است که نوجوانیات را روی آن می‌گذرانی و نوجوانی دورانی نیست که بخواهی تنها باشی و تنهایی این سفر را ادامه بدهی. بالاخره چند تا رفیق پیدا می‌کنی و دوستی را و دوست داشتن را تمرین می‌کنی. اما باید حواست باشد که رفیق‌بازی مرز دارد. گاهی رفیق‌بازی‌های بی‌حد و مرز کوله‌پشتی‌ات را سنگین می‌کنند. گاهی رفیق‌بازی باعث می‌شود بارهای رفیقت را هم توی کوله‌ خودت بگذاری؛ طوری که کوله‌ات سنگین و سنگین‌تر می‌شود و دیگر نمی‌توانی چابک و شاداب به راحت ادامه بدهی.

گاهی توجه زیاد به اطرافت ممکن است تو را در یک جا نگه دارد. مثلاً ممکن است یک بازی رایانه‌ای که تازه مد شده، وقت زیادی از تو بگیرد. یادت باشد، روی این پل باید



تو
هم می‌توانی برای من
بنویسی چه چیزهایی حالت را
بد می‌کنند. امیدوارم خواندن این
نوشته، حالت را خوب کند

روی پل نوجوانی انزوا و گوشه‌گیری ممنوع است. چون همه در گذرند و تو نباید یک جا بمانی. یکی دیگر از کارهایی که روحیه‌ات را تقویت می‌کند، ورزش است. بهتر است به ورزشی که علاقه داری بپردازی، باشگاه بروی اگر در محل زندگی‌ات چنین امکانی وجود ندارد، می‌توانی برنامه‌ای برای دویدن بگذاری؛ تنهایی یا با دوستان. دویدن بهترین ورزش برای همه آدم‌هاست؛ از بچه تا بزرگسال. با دویدن هورمون‌های بدنت تنظیم می‌شود. سر حال می‌شوی و کمتر دچار افکار غم‌انگیز و افکار بد می‌شوی! افکار بد به خاطر زیاد شدن مواد زائدی است که از بدنت بیرون نیامده‌اند. با دویدن عرق می‌کنی و با عرق کردن این مواد زیادی بیرون می‌ریزند. ممکن است خیلی از دخترها بگویند در شهر ما امکان دویدن نیست، من می‌گویم لازم نیست در خیابان بدوی، در همان خانه و توی اتاق، فقط درجا بزن؛ طوری که بدنت عرق کند. این‌طوری روحیه‌ات را تقویت می‌کنی و همیشه توی کوله‌پشتی‌ات کنسرو روحیه داری. جالب این است که هرچه روحیه بهتری داشته باشی، احساس بهتری داری و شاداب‌تر هستی. کنسرو روحیه باید به تو حال خوب، احساس خوب و شادی بدهد. هر وقت دیدی حالت خوش نیست، بیکار ننشین. قدمی بزن، زنگی بزن، پارکی برو و اگر حالت خیلی خراب بود، با پدر یا مادر و یا مشاور مدرسه‌ات از حال خرابت بگو. آن‌ها راه بهتری برای تو پیدا خواهند کرد تا روحیه‌ات را بازیابی کنی.

وقت را تنظیم کنی و آن را تلف نکنی. باید به راه خودت ادامه بدهی، اما نه چنان که خسته شوی و نه چنان که از راه باز بمانی؛ آهسته و نرم، اما پیوسته. ممکن است امروز که این نوشته را می‌خوانی، ناگهان متوجه شوی وقت زیادی از عمرت را از دست داده‌ای! نگران نباش! روحیه‌ات را از دست نده. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است! کمی استراحت کن. فکر کن و دوباره راه بیفت. اینجاست که باید در کنسرو روحیه‌ات را باز کنی و با کله بروی توی آن کمی روحیه بخوری تا جان دوباره بگیری. شاید یک رفیق خوب از توی این کنسرو بیرون بیاید و به تو روحیه‌ای تازه بدهد. این رفیق خوب فقط دوستان نیستند، شاید یک کتاب خوب، و شاید پدر یا مادر یا یکی از بستگانت باشد.

گاهی یک شعر خوب هم به آدم توان تازه‌ای می‌دهد. حتی یک ترانه امیدوار کننده یا یک رمان. می‌توانی سر راهت کتاب‌هایی برای تقویت روحیه‌ات بخری و گاهی مجله‌ای بخوانی. گاهی سینما بروی و حتی گاهی همه چیز را کنار بگذاری و بروی شهر بازی یا طبیعت گردی کنی. خیلی کارها هستند که روحیه‌ات را به تو بر می‌گردانند. یادت باشد که بدون روحیه خوب نمی‌توانی زندگی خوبی داشته باشی.

ممکن است گاهی غم‌هایی در زندگی داشته باشی! از این غم‌ها باید بهترین استفاده را بکنی. غم مثل نمک بر سر سفره است. برای درک بهتر زندگی لازم است، اما نباید از این نمکدان غم زیادی بر روی کنسرو روحیه‌ات بپاشی. شور می‌شود، خیلی شور و آن‌وقت است که شورش را در می‌آوری و منزوی می‌شوی.

در شماره بعد، درباره
چیزهایی خواهیم نوشت که
حال آدم را بد می‌کنند. باید
آن‌ها را هم بشناسی.

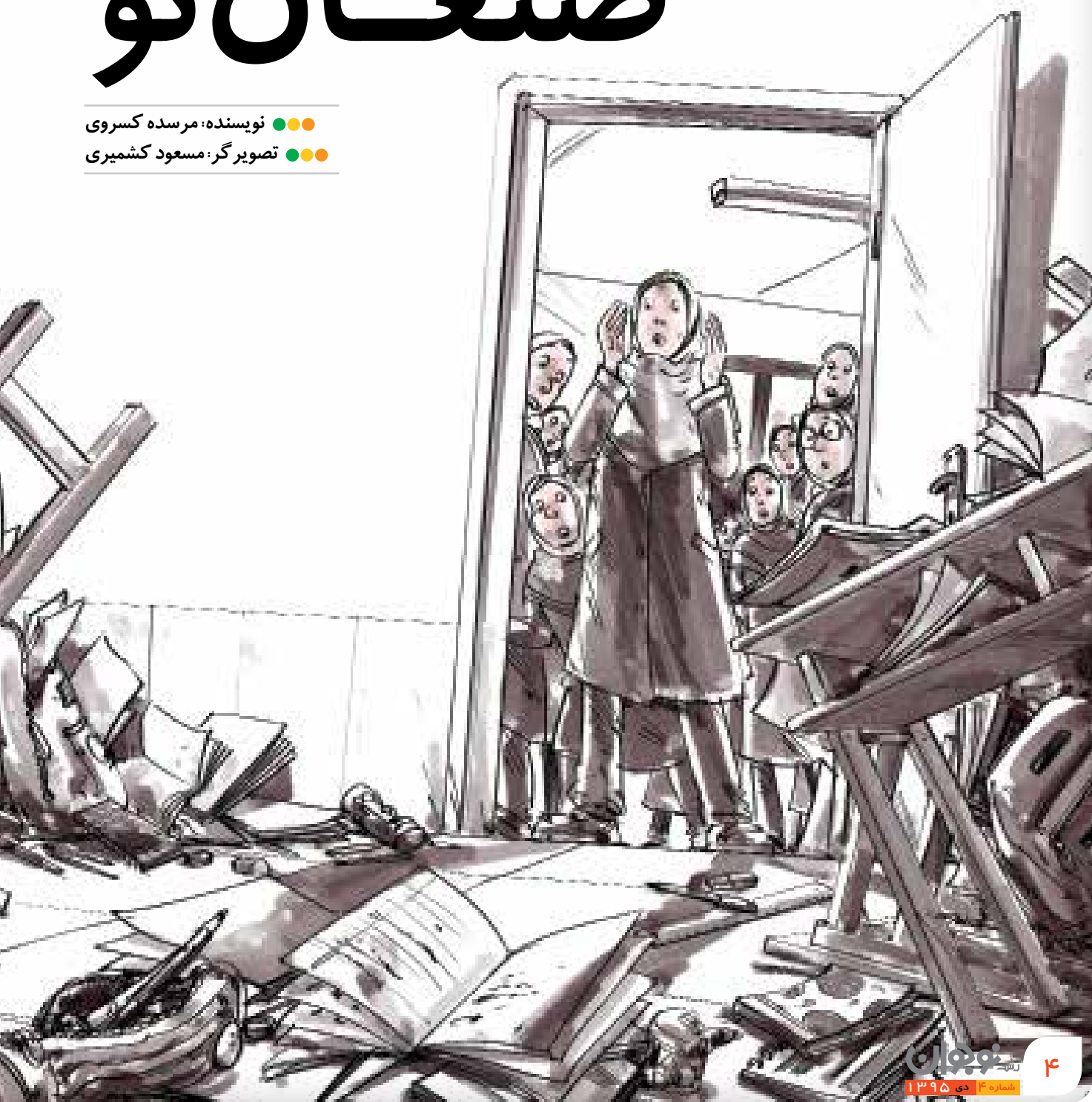
امیدوارم شماره‌های قبلی مجله را
هم خوانده باشی. اگر این مطلب را برای اولین
بار می‌خوانی، می‌توانی به شماره‌های قبلی مراجعه
کنی. یا آن را از لینک زیر دانلود کنی و بخوانی.

nojavan.roshdmag.ir

وبگاه نوجوان

دیو من صنعان تو

نویسنده: مرسته کسروی
تصویر گر: مسعود کشمیری



خانم عدالتجو گفت: «هر کی مایل است در نمایش بازی کند، دستش را ببرد بالا.» بی‌معطلی من و مریم اسدی، مبصر کلاس، و چند نفر دیگر از بچه‌ها دست بالا کردیم. خواستیم همه‌مان کنیم که خانم معلم با خط کش بلند لبه تیغه‌دارش محکم کوبید به میز و همه ساکت شدیم. بعد به مبصر اشاره کرد: «اسم کسانی رو که می‌خوان بازی کنن روی یه برگه بنویس.»

مریم اسدی لوس‌ترین، خودخواه‌ترین و آب زیرکاه‌ترین دختری بود که به عمرم دیده بودم. همه بچه‌های کلاس یک‌طوری ازش می‌ترسیدند. خواهر و برادر نداشت. به قول مامان یکی یک دانه، خل و دیوانه. مادرش یکی از معلم‌های مدرسه بود و چند وقتی هم بود که شکمش بفهمی نفهمی خیلی بزرگ‌تر شده بود و آرام و سنگین راه می‌رفت. وقت‌هایی که پدرش با بی‌ام‌دبلیوی ۵۱۸ نخودی رنگش می‌آمد دم مدرسه دنبالش، خانم مدیر شخصاً تا دم در ماشین همراهی‌شان می‌کرد و به صدای بلند می‌گفت: «سلام آقای مهندس. احوال شما؟»

مریم اسدی سر نیمکت اول می‌نشست که تنها نیمکت سه نفره کلاس بود. بقیه چهارنفری می‌نشستیم. دو نفر بغل دستی‌ش هم مثل خودش نورچشمی بودند. تمام زنگ‌های تفریح با هم می‌گشتند و به هیچ کدام از بچه‌های کلاس اعتنا نمی‌کردند، مگر اینکه کسی ساندویچ یا تنقلات خوشمزه‌ای داشت. چند تا نوچه داشتند که همیشه دوروبرشان چرخ می‌خوردند به خوش خدمتی؛ از به زور گرفتن خوراکی کسی تا مسخره کردن سر و وضعش و گرفتن جا سر صف و آب‌خوری و نوبت بوفه مدرسه. موقع امتحان‌های کلاسی هم آن سه نفر چسبیده به هم روی میز امتحان می‌دادند و مجبور نبودند مثل بقیه ما یکی در میان بروند زیر میز. هر سه دست بالا کرده بودند برای نمایش و وقتی مریم اسدی اسم نوچه‌ها را که اصلاً دست بالا نکرده بودند، در برگه نوشت، جرئت نکردند اعتراض کنند. من و بقیه هم اسم نوشتیم. خانم معلم نگاهی سرسری به اسمی کرد و بلافاصله عطسه‌اش گرفت. بعد عطسه‌ها امان نداد و دستمالش هم تمام شد. مریم اسدی به آنی از کیفش یک بسته دستمال کاغذی خارجی بیرون کشید و گرفت جلو. خانم معلم چشم تنگ کرد و دست برد سمت دهنش به نگر داشتن ترشحات عطسه بعدی. نگاه پر از تحسینی به مریم اسدی انداخت و عطسه‌ها که بالاخره تمام شد، کلافه رو کرد به ما و گفت: «دو تا نقش دارین کلاً توی نمایش، دیو و شیخ صنعان.»

پروین علی اکبری، یکی از نوچه‌ها، از ته کلاس پراند که: «عروس مریض چی پس، خانم معلم؟» خانم معلم نگاه به بسته خوشگل دستمال خارجی کرد و گفت: «بعله، بعله. اونم هست، ولی فقط یه نفر باید به جاش بخوابه توی نمایش. بازی نداره اون نقش.» و بسته دستمال را به مریم اسدی برگرداند. مریم اسدی با عشوه و ناز گفت: «ببخشید که من اون همه اسم نوشتم خسته‌تون کردم.»

بعد بسته دستمال را پس داد به خانم معلم: «قابل شما رو نداره. من یکی دیگه توی کیفم دارم.» خانم معلم با مهربانی نگاهش کرد: «اشکالی نداره. بقیه نقش دیوبچه‌ها را بازی می‌کنن.» خانم معلم بسته دستمال را در کیفش انداخت و ما همه ساکت شدیم. من دلهره گرفتم، چون لابد می‌خواست



اعلام کند نقش دیو به کی می افتد و شیخ صنعان به کی؟ زیرچشمی نگاهی به مریم اسدی انداختم. قیافه اش آن قدر مغرور بود که معلوم می کرد شک نداشت نقش دیو مال خودش است. دوباره پروین علی اکبری از ته کلاس داد زد: «خانم معلم خسته نباشید.»

خانم معلم برزخ نگاهش کرد و خواست دعواش کند که صدای کر کننده زنگ خانه بلند شد. تا خانم بلند شد به جمع کردن گچ های سفید و رنگی و برداشتن دفتر حضور و غیاب، مریم اسدی پیش دستی کرد. خانم معلم گفت: «بعدا می گم کی کدوم نقش رو بازی می کنه.»

و به طرف در کلاس رفت. بلافاصله مریم اسدی هم با گچ ها و دفتر دنبالش راه افتاد. فکر کردم اگر همین طور پیش برود، نقش دیو بدون شک به او می رسد. اگر خیلی شانس می آوردم و شیخ صنعان به دارودسته اش نمی افتاد، به من می رسید، وگرنه باید نقش بچه دیوها را بازی می کردم که از مردن هم بدتر بود. اینکه او به خاطر پدر و مادرش و سر و وضع شیک و چاپلوسی کردن هایش مرکز توجه خانم معلم و اولیای مدرسه بود، بماند، اما من هم درس خوان بودم و نمره های خوب می گرفتم و هیچ وقت سر کلاس کاری نمی کردم که مستحق سرزنش و تنبیه باشد. خانم عدالتجو هم با من بد نبود. فکر کردم باید تا دیر نشده دلش را به دست بیاورم.

عصر که بابا از خانه بیرون می رفت، دنبالش دویدم و دور از چشم مامان گوشه حیاط گیرش انداختم. دست در گردنش انداختم و دو تا ماچ آبدار گذاشتم دو طرف صورتش: «بابایی، برام از قنادی گلشن یه جعبه از اون بستنی خشک های صورتی می خری؟»

از بابا خواستم جعبه شیرینی را داخل خانه نیاورد، بگذارد در شکاف دیوار دالان و زود خبرم کند تا قبل از اینکه سروکله موش ها پیدا بشود، برش دارم. خیالم از بابا که راحت شد، رفتم سراغ مامان و خواستم آن لباس توری سیاهش را که یک دنباله بلند و کمربند ساتن باریکی دور کمرش داشت، برای بازی در نقش دیو به من بدهد. با اینکه لباس بوی نفتالین می داد، اما فکر پوشیدنش جلوی همه قلبم را به تپش انداخت. بعد نوبت درخت گل یخ بود. سرتاسر غرق شکوفه بود. هر چه شاخه پر شکوفه داشت، شکستم و دورتادور شاخه ها را با روبان قرمز که مامان

هر سال می بست دور سبزه هفت سین، بستم. بعد دسته گلم را برداشتم و فرو کردم در خاک و دورش را با کپه های برف محکم کردم که تا صبح فردا سرزنده و سر حال بماند. بعد رفتم سر وقت اشکاف عطیه و گوشواره صدفی هایی که برایش خریده بودم. گوشواره ها با بسته بندی، مثل روز اول، لای کاغذ کادوی پاره پیچیده شده بودند. آن ها را برداشتم، کاغذ را صاف کردم دورش و آن را چسب زدم. بعد، روی مقوای قرمز، یک قلب کشیدم و دورش را بریدم و چسباندم روی بسته. رویش هم نوشتم: تقدیم به معلم، شمع فروزان آموزش، که در این کوره راه تاریک نادانی... دویدم لاک ناخن سفید عطیه را برداشتم و روی «در این» مالیدم. ادامه دادم: را با نور جان خود روشن می کند. برای نوشتن «از طرف دانش آموز کوشای شما» هم جا نبود. اسمم را در دو برآمدگی بالای قلب نوشتم و نوک تیز قلب را هم امضا کردم.

صبح روز بعد که رسیدم مدرسه، نای حرف زدن نداشتم. تمام راه مدام کیف سنگین مدرسه و جعبه شیرینی و دسته گل را دست به دست کرده بودم. یکی دو بار هم در برف ها افتادم و درست دم در مدرسه سر خوردم. مریم اسدی تا چشمش به من افتاد، پوزخندی زد و به صدای بلند، طوری که همه بچه های کلاس بشنوند، گفت:

«بچه ها شیخ صنعان اومد با دسته گل و شیرینی.»

و بغل دستی اش، همان دخترک استخوانی عینک ذره بینی لوس که اولیای مدرسه خانم دکتر صداش می کردند، درآمد که: «گل و شیرینی واسه پروین علی اکبری که می خواد عروس صنعان بشه.»

و تمام دارودسته شان از خنده ای ساختگی روده بر شدند. بیشتر از همه هم پروین علی اکبری. فکر کردم حقشان را بگذارم کف دستشان، اما خودم را نگه داشتم و چیزی نگفتم. دسته گل و جعبه شیرینی را گذاشتم روی میز خانم معلم. خانم معلم که وارد شد، نفسم در سینه حبس شد و تا بگویم: «به به... عطر بهشت پیچیده اینجا؟» مردم و زنده شدم و وقتی پرسید:

«این رو کی آورده؟»

با حظ مخصوصی گفتم:

«اجازه خانم معلم، من!»

«به به... به چه مناسبتی؟»

اصلاً به همچنین سؤالی فکر نکرده بودم. من و من کنان، اولین چیزی را که به فکرم رسید، گفتم: «خانم اجازه... بابام یه ماشین نو خریده... شیرینی ماشینه.»

خانم معلم صورتش به خنده‌ای از سر رضایت باز شد و گوشه جعبه شیرینی را بالا داد و نگاهی داخلش انداخت: «خب به سلامتی چه ماشینی؟»

چشمش که به شیرینی‌ها افتاد، شوخ‌تر شد و گفت: «ببینم می‌تونیم بریم با ماشین شما یه دوری بزنیم یا نه؟» و تا گفتم، نیسان، بابام یه وانت نیسان نو خریده... تمام کلاس از پق پق خنده‌ها ترکید و منفجر شد. خانم معلم جعبه و دسته گل را کناری گذاشت و بلند و جدی گفت: «تکالیف فارسی و ریاضی روی میز!»

مریم اسدی از میز کناری لگد محکمی زد به پایم و خندید. کافی بود جوابش را بدهم که ده تا بگذارد رویش و کولی بازی دربیانورد. معلوم بود که خانم معلم طرف کی را می‌گرفت. پس خشمم را قورت دادم و تمام حواسم را دادم به درس.

موقع حل کردن، مسئله‌های ریاضی، خانم معلم چند نفرمان را برد پای تخته. تا نوبت به من برسد، هیچ کدام از بچه‌ها نتوانسته بودند مسئله‌ها را درست حل کنند، حتی مریم اسدی. خانم معلم منتظر جرقه‌ای بود تا تمام دلخوری‌اش از دست آن‌ها را سر من خالی کند. بی‌آنکه نگاهش کنم، پشت به کلاس و به سرعت برق و باد تمام مسئله‌ها را حل کردم. تمام که شد، سر به زیر و منتظر پای تخته ایستادم و تا خانم معلم نگفت: «بچه‌ها یه کف مرتب برای عسگری بزنید.»

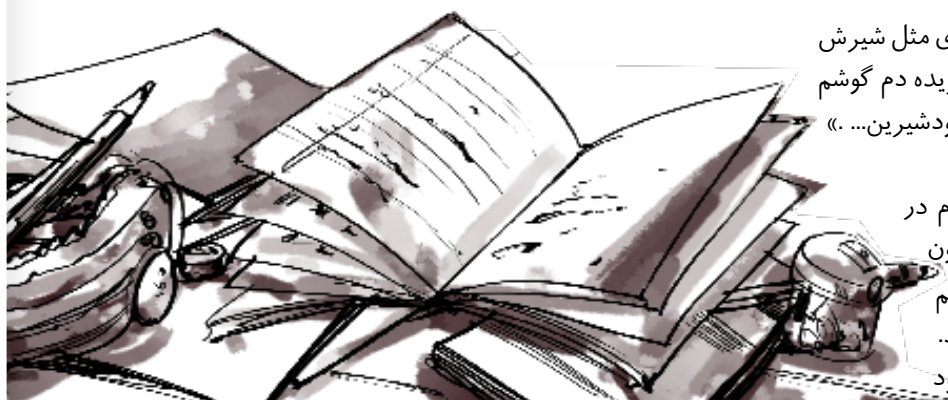
سرم را بلند نکردم. بعد هم گفتم: «عسگری، از امروز تو مبصر کلاسی.»

نگاه به صورت مریم اسدی انداختم که سفیدی مثل شیرش شده بود رنگ انار آب لمبو و بلند و بریده بریده دم گوشم نفس می‌زد: «حالا نشونت می‌دم عقده‌ای خودشیرین...» آهسته گفتم: «خودتی.»

زنگ تفریح که خورد، به عادت مبصرها دم در کلاس ایستادم تا نفر آخر از کلاس بیرون رفت. در را پشت سرم بستم و تا خواستم بروم حیاط، مبصر کلاس چهارم سر رسید. خانم بشارت، معلم کلاس چهارم، خواسته بود

زنگ تفریح بروم سر کلاسش و مراقب بچه‌هایی باشم که امتحان کلاسی داشتند. خانم بشارت همیشه می‌گفت که اگر بچه‌ای داشت، دلش می‌خواست درست مثل من باشد. چند سال قبل‌تر عطیه دانش‌آموزش بود. همیشه وقتی موهای من را نوازش می‌کرد، اسم عطیه را می‌برد که چه قدر دختر زیبا و نجیبی است و کاش دختری مثل او داشت. کلاس چهارم، به خاطر خانم بشارت، بهترین سال درسی‌ام در دبستان رازی شد. به خاطر خانم بشارت بود که آن سال از تمام درس‌ها نمره بیست گرفتم. بعدها عادت آن‌طور درس خواندن و نمره آوردن تا کلاس پنجم با من ماند و عادت یک پایی ایستادن گوشه کلاس با سطل آشغال زیر پا از سرم افتاد. مثل فشنگ رفتم سمت کلاس خانم بشارت و تا زنگ کلاس نخورد، از بالای سر بچه‌ها جمب نخوردم.

به کلاس که برگشتم، سر جا خشکم زد. چند تا از میز و نیمکت‌ها برگشته بودند. کیف و کتاب و لوازم تحریر بچه‌ها ولو شده بودند روی زمین و کف کلاس از خرده‌های کیک و بیسکویت و ساندویچ‌های لهیده پوشیده شده بود. بچه‌ها حاج و واج ایستاده بودند دم در و نگاه می‌کردند که دارودسته مریم اسدی هیاهوکنان از راه رسیدند. بچه‌ها را از سر راهشان هل دادند و ریختند داخل کلاس. خانم معلم هم پشت سرشان از راه رسید و به محض دیدن اوضاع آشفته کلاس، بی‌هیچ حرفی، برگشت دفتر مدرسه. به مریم اسدی نگاهی انداختم که بی‌خیال رفته بود نشسته بود سر میزش و از قمقمه فشنگ سیندرلا نشانش آب می‌خورد. پروین علی اکبری از پشت هلم داد: «عجب مبصری؟ نکنه کار خودته؟ ها؟»



دستش را از پشت پرت کردم کنار و یاد بلایی افتادم که چند وقت پیش سرم آورده بود. همین طوری بی دلیل آمده بود کنارم نشسته بود، با یک برگه پر از عکس برگردانهای مسخره کارتونهای ژاپنی. بعد هم به زور همه را چسبانده بود روی کتابهایم. فرداش هم گفت که باید همه را پس بدهم، چون عکس برگردانها مال او نبود، بلکه مال خدا بوده و شب خواب دیده خدا راضی نیست. دست آخر هم به زور تا دم در خانه مان آمد و پول همه آن عکس برگردانها را از مامان گرفت و مامان هم تا خدا روا داشت دعوا کرد. گفتم: «تو که بهتر می دونی، چرا دیگه می پرسی؟»

یکی از کلاس چهارمی های ریزه میزه خودش را از لابه لای بچه ها کشید جلو و داد زد: «مبصر کلاس کیه؟» گفتم که منم. گفت که باید زود بروم دفتر. مسلماً من آن آشوب را به پا نکرده بودم، اما به وظیفه مبصری خودم هم عمل نکرده بودم و حالا حرفی برای گفتن به دفتر نداشتم. در دفتر مدرسه را که باز کردم، خانم های مدیر، ناظم، معلم و دقتدار مدرسه دورتادور نشسته بودند. خانم ناظم مهلت نداد در را پشت سرم ببندم و گفت: «زنگ تفریح تو کجا بودی عسگری؟»

فوری فهمیدم جلسه بازجویی است. ساکت ماندم و سرم را پایین انداختم. خانم مدیر از پشت میزش بلند شد و نزدیک من ایستاد: «تو می دونی کار کی بود؟» سرم را بالا گرفتم و گفتم: «نه. نمی دونم. چون ندیدم.» خانم معلم سری به تأسف تکان داد: «مگه تو از امروز مبصر کلاس نبودی؟ مگه نمی دونی مبصر باید تمام زنگ تفریح مراقب بچه های کلاس باشه؟!»

خانم ناظم خط کش تیغه دار بلندش را برداشت و دو قدم به سمت من برداشت و به عادت گردن را به عقب کشید و موهای بیرون زده از مقنعه اش به هوا رفت: «دوباره می پرسم عسگری... زنگ تفریح تو کجا بودی؟»

با این که هنوز خیال نداشتم جواب بدهم، اما بغض راه گلویم را گرفت و برای اینکه اشک هایم نریزند، سرم را پایین گرفتم. ناگهان در دفتر مدرسه باز شد و خانم بشارت داخل آمد و گفت: «این بچه تمام مدت زنگ تفریح سر کلاس من بوده. بچه های من امتحان داشتن.» و بلافاصله رو کرد به خانم عدالتجو: «من واقعاً شرمندۀ

شما هستم.»

خانم عدالتجو از جا بلند شد و با لبخندی ساختگی گفت: «این چه حرفیه؟»

به کلاس که برگشتم، شک نداشتم که نقش دیو را از دست داده ام. همین طور هم شد. زنگ آخر، خانم معلم نقش ها را از روی کاغذ خواند. قرار شد مریم اسدی نقش دیو و من نقش شیخ صنعان و پروین علی اکبری نقش عروس مرده و بقیه داوطلب ها نقش دیوبچه ها را بازی کنند. تا زنگ خانه بخورد و از مدرسه بزنم بیرون، هیچ چیز از درس و کلاس نفهمیدم. مریم اسدی اما سرخوش از نقشی که گرفته بود، با بغل دستی هایش شیطننت و شوخی می کرد. اولین بار بود مریم اسدی را راستی راستی خوش حال می دیدم. قرار شد روز بعد در زیرزمین مدرسه نقش ها را تمرین کنیم.

مریم اسدی از اول صبح روز تمرین بی قرار و آشفته بود. با همه دوروبری های خودش دعوا گرفت و حتی یک بار هم خانم معلم بهش تذکر داد. زنگ آخر همه دم در زیرزمین صف کشیدیم تا خانم ناظم کلید در را بیاورد. بچه ها از زیرزمین مدرسه می ترسیدند. ساختمان مدرسه خیلی قدیمی بود و هیچ وقت کسی ندیده بود در زیرزمین باز باشد. سه پله از حیاط مدرسه کوتاه تر بود. باران که می بارید، همیشه آب می گرفت و فقط با یک پنجره مشبک آهنی راهی به حیاط مدرسه داشت. بچه ها می گفتند که آن جا جن دارد. خانم معلم می گفت تمرین کردن در زیرزمین بهتر از حیاط مدرسه است، چون فضای نمایش را واقعی تر می کند. خانم ناظم که آمد و کلید زنگ زده را انداخت به قفل، هر دو بغل دستی مریم اسدی دبه کردند که داخل نمی روند. مریم اسدی غیظی و غضبناک به آنها امر کرد که داخل بروند که یک مرتبه دو نفری با هم زدند زیر گریه. مریم اسدی هم گفت که به جهنم و تنهایی داخل شد. پشت سرش خانم ناظم رفت که داد می زد: «صبر کن دختر... تاریکه...»

بعد هم من و پروین علی اکبری و سه نفر دیگر داخل رفتیم. زیرزمین درست عین سیاه چال های یزید و معاویه بود که تلویزیون در سریال های دهه محرم نشان می داد. سقف و دیوارها تبله کرده بود و بوی نا آدم را خفه می کرد. خانم ناظم به محض داخل شدن قیافه اش در هم رفت: «بچه ها

می‌گم این‌جا تمرین نکنید بهتره، نیست؟»

اما مریم اسدی با گستاخی گفت: «نخیر. ما هیچ‌جای دیگه‌ای نمی‌آییم. همین‌جا خوبه.»

بعد به دیوچه‌ها امر کرد دورتادورش بایستند. من هم رفتم گوشه‌ای ایستادم تا صحنه اول نمایش که شورومشورت دیوها برای فریب دادن شیخ صنعان بود، تمام شود. پروین علی اکبری گفت: «اجازه خانم کی ما رو بگیریم می‌کنین؟» مریم اسدی به جای خانم ناظم جواب داد:

«روز نمایش دیگه خنگه!»

خانم ناظم اخم کرد، اما چیزی نگفت. بعد مریم اسدی از کیف کوله پشتی‌اش پلاستیکی مشکی بیرون کشید و کنار پایش گذاشت و رو به دیوچه‌ها از خوبی و پرهیزگاری شیخ صنعان گفت و خواست فکری برای فریب دادنش کنند. قرار بود دیوچه‌ها فوری جواب دیو را ندهند. کمی شیطننت و بازی کنند و جواب‌های پرت و پلا بدهند تا دیو کم‌کم عصبانی شود و درست وقتی که دیو می‌خواهد چهره شیطانی و خبیث خود را نشان بدهد، یکی از دیوچه‌ها از عروس بیمار حرف بزند. قرار هم بود که پروین علی اکبری فعلاً جای دو نفری را که به قهر رفتند، یعنی نقش دیوچه‌ها را، بازی کند تا خانم ناظم برای نقش عروس مرده فکری کند. حرف‌های دیو که تمام شد، دیوچه‌ها شروع به ورجه ورجه کردند. دور دیو می‌گشتند و با جیغ‌های ناگهانی و سیخونک زدن به پک و پهلوش اذیتش می‌کردند و به جای جواب دادن به دیو، حرف‌های بی‌سروته می‌زدند. ناگهان مریم اسدی خم شد و چیزی از بسته پلاستیکی برداشت. کمربند چرمی پهنی بود با یک سگک شکسته نقره‌ای و تا بچه‌ها به خودشان بجنبند، مثل دیوانه‌ها با کمربند افتاده بود به جان بچه‌ها. خانم ناظم با چشم‌های از تعجب گرد شده‌اش زل مانده بود و خشک شده بود سر جایش. تازه وقتی داد و فریاد و گریه بچه‌ها به هوا رفت، حمله برد سمت مریم اسدی و به زور کمربند را از دستش کشید و هلش داد. من و خانم ناظم یکی‌یکی بچه‌ها را که از درد ضربه‌های کمربند ناله می‌کردند، از زیرزمین بیرون بردیم. سروصورت بچه‌ها زخمی شده بود و از ترس و گریه می‌لرزیدند.

خانم ناظم مریم اسدی را فرستاد دفتر و از من هم خواست بچه‌ها را یکی یکی ببرم. زنگ خانه خورد. معلم‌ها یکی

در دفتر پیدایشان می‌شد، الا مادر مریم اسدی. مریم اسدی هم گوشه دفتر نشسته بود و تندتند ناخن‌های دستش را می‌جوید. به پروین علی اکبری نگاه کردم که درست نشسته بود روبه‌روی مریم اسدی و سرش را بالا گرفته بود تا خون دماغش بند بیاید. جای ضربه‌های کمربند هم روی گونه‌اش ورم کرده بود. وارد راهرو که شدم خانم مدیر با خانم عدالتجو چنان گرم صحبت بودند که اصلاً متوجه من نشدند. می‌خواستم پیرسم اجازه دارم بروم یا نه، خانم مدیر گفت:

«مگه شوخیه خانم؟ نامرد چه‌طوری دلش آمده؟»

خانم عدالتجو با تأسف گفت:

«کی فکرش را می‌کرد؟»

و خانم مدیر در جواب گفت:

«من ساده دل را باش که خیال می‌کردم آدم محترمی... خب این بچه هم دیشب همه چیز را با چشم خودش دیده. پدره با همین کمربند... استغفرالله...»

خانم عدالتجو: «می‌خواین من زنگ بزنم بیمارستان، حال مادرش را پیرسم؟ زن بیچاره...»

حرفش تمام نشده بود که تازه چشمش به من افتاد و حرفش را خورد. خانم مدیر ناگهان برگشت سمت من و با نگاه سؤال کرد که چه می‌خواهم؟ گفتم: «اجازه هست برم خونه؟»

اما دلم می‌خواست برگردم دفتر و مریم اسدی را بغل کنم. خانم مدیر رفت سمت دفتر و به خانم معلم تعارف کرد. بعد مکثی کرد و رو به من گفت: «به سلامت.»

و در دفتر را پشت سرش بست.

حتماً بخوانیم

بی‌خانمان

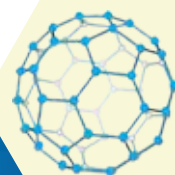
بی‌خانمان داستان زندگی پسری به نام رمی است که موقع تولد ربوده می‌شود. بعد از اتفاقاتی گوناگون خانواده‌ای او را به فرزندی قبول می‌کنند، اما به دلیل تنگدستی او را به یک نوازنده دوره گرد می‌فروشند و ... ماجرا های هیجان‌انگیز رمی داستان خودباوری و مبارزه با سختی هاست.

- مترجم: حبیب یوسفزاده
- ناشر: افق
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



تأثیرات فناوری نانو در زندگی

هرگز نباید تصور کنیم فناوری نانو اختراع قرن حاضر است، بلکه نانو و قوانین حاکم بر آن همواره جزئی از طبیعت بوده‌اند و حالا ما با الهام از طبیعت به کشف عظیمی برای ساخت و پرداخت دنیایمان دست یافته‌ایم. نمونه بارز آن سطح برگ‌های نیلوفر است که گردوغبار یا قطرات آب روی آن نمی‌نشیند و اکنون دانشمندان با الهام از ساختار سطح برگ‌های این گیاه یا سطح بال‌های سوسک، توانسته‌اند شیشه‌های خود تمیز شونده یا نمایشگرهایی تولید کنند که سطح آن‌ها غبار آب گریز هستند. اکنون ساخت ابزار، مواد، سیستم‌ها و انواع فناوری‌هایی که در مقیاس نانو عرضه می‌شوند، تمامی شاخه‌ای زیستی، صنعتی، بهداشتی، امنیتی_دفاعی، نظامی، انرژی و پزشکی را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

ریزه‌های
سحرآمیز

مجید عمیق

فناوری نانو توانایی ساخت و استفاده از ماده در ابعاد نانو است. یک نانومتر یک میلیاردمتر است؛ یعنی صد هزار برابر کوچک‌تر از قطر تار موی انسان. کلمه نانو از ریشه کلمه یونانی نانس به معنی کوتوله است. تفاوت دانش نانو با فناوری نانو در آن است که دانش نانو صرفاً تحقیق اما فناوری نانو کاربرد تحقیقات برای ساخت مواد جدید است. در واقع، فناوری نانو مطالعه ذرات در مقیاس اتمی برای کنترل آن‌هاست. به کارگیری فناوری نانو در صنایع نظامی، دفاعی_امنیتی، ماشین‌آلات صنعتی، بهداشت، انرژی، کشاورزی، علوم رایانه، الکترونیک، محیط‌زیست، پزشکی، داروسازی صنایع حمل‌ونقل(زمینی، هوایی و دریایی)، مصالح ساختمانی، درمان بیماری‌های صعب‌العلاج، هوا- فضا و در دهه‌های اخیر، سبب شده است بسیاری از کشورها برنامه‌های جامعی را برای پیشرفت در عرصه‌های صنعتی و تحقیقاتی تدوین کنند.



«فناوری نانو» که در اصطلاح «موج چهارم» انقلاب صنعتی لقب گرفته است، پدیده‌ای است عظیم و شگرف که به تمامی حوزه‌های علوم و فنون راه یافته است. چهار صد سال پیش از میلاد، دموکریتوس، فیلسوف یونانی، واژه اتم را که در زبان یونانی «تقسیم ناپذیر» معنی می‌شود، به کاربرد؛ یعنی ذراتی که سازنده همه مواد موجود در طبیعت‌اند. می‌توان او را پدر علم فناوری نانو دانست.

نانو حسگرها

حسگرهایی در مقیاس نانو که قابلیت شناسایی محرک‌های فیزیکی و شیمیایی را دارا هستند و در ثبت زمین‌لرزه‌های خفیف و بررسی آلاینده‌های سمی و زیان‌آور به کار می‌روند.

نانو حسگرهای زیستی

از این نوع حسگرها برای شناسایی مولکول‌های بیماری‌زا و سلول‌های در حال تخریب استفاده می‌شود.

نانو ذرات

نانو ذرات موارد استفاده بسیاری دارد؛ از جمله: بهداشت دام و طیور؛ بسته‌بندی مواد غذایی؛ تولید عینک‌های ضدخس و ضدانعکاس؛ ساخت شیشه‌های خود تمیز شونده؛ تهیه کرم‌های ضد آفتاب؛ تولید جوراب‌های ضد عرق و بو؛ تهیه لباس‌های غیرقابل اشتعال و ضد لک و چروک؛ ساخت فیلترهای تصفیه آب؛ تهیه نانو آسفالت.

مراحل فناوری نانو

فناوری نانو شامل سه مرحله می‌شود که عبارت‌اند از: طراحی مهندسی ساختارها در سطح اتم؛ ترکیب این ساختارها و تبدیل آن‌ها به موادی جدید با خصوصیات ویژه؛ ترکیب این مواد و تبدیل آن‌ها به ابزارها و سیستم‌های سودمند.



نانو ذرات

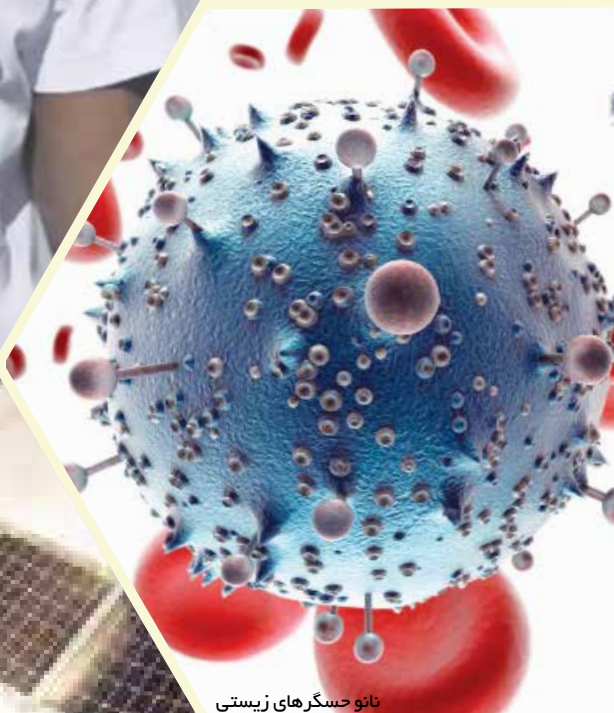
نانو

سیالات

با توزیع ذرات در ابعاد نانو در سیالات حاصل می‌شوند که از رسوب یا ته‌نشینی ذرات و مسدود شدن لوله‌ها جلوگیری می‌کنند. در ضمن، هدایت گرمایی بالایی دارند.



نانو روکش‌ها



نانو حسگرهای زیستی

نانو روکش‌ها

لایه‌ای نازک از این مواد را می‌توان روی سطوح فلزی و پلاستیکی کشید و مقاومت سایشی و ضربه‌ای آن‌ها را تقویت کرد.

نانو روبات‌ها

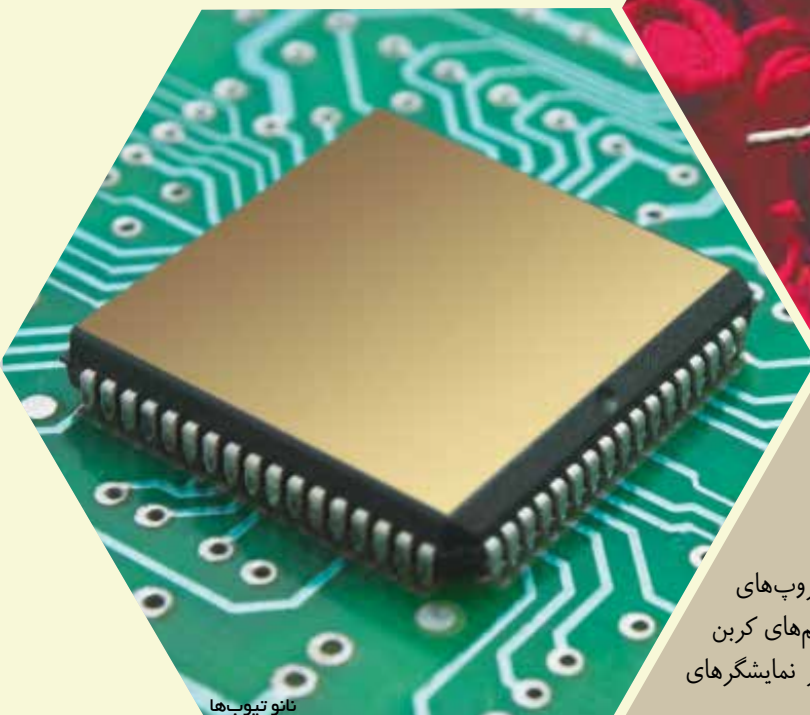
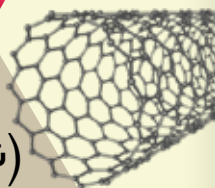
از این نوع روبات‌ها برای شناسایی و یافتن محل‌های آسیب دیده در بدن استفاده می‌شود که از طریق رگ‌ها در خون تزریق و وارد بدن می‌شوند. نانو روبات‌ها می‌توانند در جراحی‌های پیچیده‌ای مانند مغز و اعصاب وارد عمل شوند و با استفاده از بازوهای مجهزشان عمل جراحی را به کمک رایانه و جراح ناظر انجام دهند.



نانو روبات‌ها

نانو تیوب‌ها (نانو لوله‌های کربنی)

کشف اتفاقی ساختمان اتمی جدید کربن (که شامل آلوتروپ‌های الماس، گرافیت و بی‌شکل می‌شد)، در نانو تیوب‌های کربنی، اتم‌های کربن در ساختاری استوانه‌ای شکل آرایش یافته‌اند. در حال حاضر نمایشگرهای تلویزیونی و رایانه‌ها با استفاده از آن‌ها ساخته می‌شوند.



نانو تیوب‌ها

نانو کامپوزیت‌ها

نانو کامپوزیت برای ساختن بدنه قایق، خودرو، هواپیما و سفینه فضایی به کار می‌رود که علاوه بر سبک شدن وزن آن‌ها، مقاومتشان را نیز افزایش می‌دهد.

کشور ما نیز در فناوری نانو به سرعت پله‌های ترقی را می‌پیماید. در سال ۱۳۸۰ جرقه‌های نانو در ایران زده شد و در سال ۱۳۸۲ استاد ویژه تولید فناوری نانو تشکیل شد. از سال ۱۳۸۵ کشور ایران به عضویت کمیته بین‌المللی استاندارد سازی فناوری نانو درآمد. همچنین، با تولید نزدیک به ۸۵۰۰ مقاله در حوزه فناوری نانو رتبه هفتم را در جهان به خود اختصاص داد و از کشورهای فرانسه، انگلستان و روسیه پیشی گرفت.



نانو کامپوزیت‌ها

معمای حیوانات

هوشنگ شرقی
تصویر گر: سحر خراسانی

۱

رستم رو به سیاوش گفت: «حالا که با معماهای منطقی آشنا شده‌ای، میل داری که چند معمای منطقی دیگر به تو بدهم؟»
سیاوش گفت: «البته ای دلورا!» و رستم ادامه داد: «پس خوب گوش کن، صدای شیئه اسب از این نزدیکی می‌شنوی، این صدای اسب مخصوص توس است که آن را برایت انتخاب کرده‌ام. فکر می‌کنی چه رنگی باشد؟»
سیاوش گفت: «حدس می‌زنم خاکستری نباشد.» و کمی بعد گفت: «حدس می‌زنم قهوه‌ای یا سیاه رنگ باشد.» و باز کمی بعد گفت: «حدس می‌زنم قهوه‌ای است.»
رستم خنده‌ای سر داد و گفت: «از سه حدسی که زدی، لااقل یکی درست و لااقل یکی نادرست است!»
سیاوش بلافاصله گفت: «حالا دیگر می‌دانم اسبم چه رنگی است!»
اسب مشهور داستان سیاوش، چه رنگی است؟

۲

رستم با خوش حالی پاسخ سیاوش را تأیید کرد و اسب را با خودش از پشت درختان آورد و دهانه آن را به دست سیاوش داد و سیاوش سوار بر آن شد. رستم به او گفت: «این یک اسب معمولی نیست، قدرش را بدان.»
همین هفته پیش آن را در اصطبل **مهراب کابلی** دیدم و آن را برای تو در نظر گرفتم. اما جالب است که بدانی، فردای آن روز، دزدان آن را به همراه یک گاو و یک شتر دزدیدند! سیاوش گفت: «پس چگونه آن را یافتید که اکنون زیر پای من است؟»
رستم: «سربازان سه نفر را دستگیر کردند و من شاهد محاکمه آن‌ها بودم.»
فرهاد گفت: «بهرام اسب را دزدید. لهراسب گفت: این طور نیست، بهرام گاو را دزدید.»
بهرام گفت: «هر دوی آن‌ها دروغ می‌گویند، من هیچ یک را ندیدم.»
بعداً ثابت شد که دزد شتر دروغ می‌گفت و دزد اسب راست می‌گفت: «بگو ببینم هر کس چه حیوانی را دزدید؟»
سیاوش کمی فکر کرد و بعد توانست پاسخ رستم را به درستی بدهد. آیا شما هم می‌توانید این کار را انجام بدهید؟

۳

سیاوش می‌خواست سواری با بهزاد را شروع کند که رستم دهانه اسب را گرفت و گفت: «یک پرسش دیگر را هم پاسخ بده. بعد می‌توانی تمرین سواری‌ات را شروع کنی.»
سیاوش گفت: «بگو ای پهلوان نامدار!»
رستم: «همین حالا یادم افتاد که روایت طور دیگری بود. دزد گاو دروغ می‌گفت و دزد اسب راست می‌گفت. حالا بگو ببینم هر کس چه حیوان را دزدید؟»
سیاوش خنده‌ای کرد و گفت: «این که آسان‌تر است....» و پاسخ رستم را داد و نهیبی به اسب زد و دور شد!



پله‌های بخشندگی

افسانه‌ای از خوزستان

به دعا برداشت. مدتی بعد خسته از جایش بلند شد و هنوز چند قدمی راه نرفته بود که دید عصایش در زمین فرو می‌رود. زمین به یکباره جلوی پایش دهان باز کرد و راه‌پله‌ای که به اعماق زمین راه داشت پیدا شد. میرحمید پله‌ها را پایین رفت و در اتاقی که پایین پله‌ها بود، هفت خمره دید. در خمره‌ها را گِل گرفته بودند.

میرحمید در خمره‌ها را باز کرد و دید پر از سکه‌های طلا هستند. خدا را شکر گفت و فکر کرد یک خمره برای او کافی است. خمره را با خود از اتاق بیرون آورد و دوباره راه پله‌ها را بست. میرحمید با آن خمره توانست دوباره گله‌های بزرگ و خیمه‌هایی با ستون طلا برای خود مهیا کند.

تاجر فرش‌فروش و ندیمش آن جمعه منتظر میرحمید بودند و او را ندیدند. ندیم به تاجر گفت: «ارباب، دیگر از فکر آن مرد بیرون بیایید. به ما ربطی ندارد که او شترش را قربانی کرد.» اما تاجر ناراحت بود. فکر می‌کرد زندگی میرحمید به خاطر او نابود شده است.

مدتی بعد، تاجر با کاروان جدیدی راهی سفر شد و در راه، به جایگاه خیمه میرحمید رسید. وقتی وارد خیمه شد، تعجب کرد. باورش نمی‌شد این خیمه همان خیمه قبلی باشد. خیمه با عود خوشبویی معطر شده و ستونش زراندود بود. پشت خیمه گله‌های گاومیش و شتر را دید. از مردی که آنجا در حال بخت غذا بود پرسید: «گله‌ها برای چه کسی است؟» مرد جواب داد: از آن میرحمید است.

تاجر و ندیم حیرت کرده بودند. میرحمید به دیدار آن‌ها آمد و دستور داد شتری را برای آن‌ها سر ببرند. تاجر به میرحمید گفت: «چرا آن جمعه‌ای که قرار بود بیایی و در ازای شتر قربانی‌ات شتر بگیری، نیامدی؟»

میرحمید خندید و همه ماجرا، از دعا و اتاق را تعریف کرد. تاجر خوش‌حال شد که میرحمید به نان و نوایی رسیده است. با او وداع کرد و خواست به ادامه سفر برود. هنوز یک منزلگاه هم پیش نرفته بودند که ندیم گفت: «تاجر،

میرحمید تاجر ثروتمندی بود که مقدار زیادی طلا و گله‌های بزرگ شتر و اسب داشت. او بسیار بخشنده بود، به طوری که برای هر مهمان شتری قربانی می‌کرد و هر نیازمندی که به در خانه‌اش می‌آمد، به او طلا می‌داد.

چیزی نگذشت که میرحمید با این بخشندگی‌ها فقیر شد. دیگر تنها دارایی او یک شتر بود که با آن بار می‌برد و شیرش را می‌دوشید و خرج خانواده می‌کرد.

یک روز تاجری ثروتمند که مورد حمله حرامیان قرار گرفته و از کاروانش چیزی باقی نمانده بود، با ندیمش، از کنار خیمه میرحمید عبور می‌کرد. تاجر گرسنه بود و ندیم پیشنهاد داد همان خیمه میرحمید شوند.

میرحمید مهمانان را به گرمی پذیرفت و رفت تا آخرین شترش را هم قربانی کند. زن و فرزندان و همسایه‌ها دور میرحمید جمع شدند تا مانع او شوند، اما فایده‌ای نداشت. میرحمید شتر را قربانی کرد و آخرین دارایی‌اش را جلوی تاجر گذاشت.

زن میرحمید پشت خیمه گریه می‌کرد و برای تاجر و ندیمش غذا می‌بخت. تاجر متوجه ماجرا شد و از بخشندگی میرحمید تعجب کرد. او خودش را معرفی نکرد که در شهرشان تاجر ثروتمندی است.

فقط به میرحمید گفت: «دو جمعه دیگر به شهر بیا. موقع نماز جمعه، سراغ تاجر فرش‌فروش را بگیر. او در ازای شتری که قربانی کردی، شتری به تو خواهد داد.» تاجر و ندیم به شهر برگشتند.

جمعه موعود که رسید، میرحمید به اصرار خانواده‌اش راهی شهر شد. در صف نماز، سراغ تاجر فرش‌فروش را گرفت. به میرحمید گفتند: «تاجر دست به دعا برداشته است تا خدا به او نعمت‌های فراوان دهد.» میرحمید گفت: «این دعایی که تاجر می‌کند، من هم بلدم بکنم. پس چرا شتر را از او بخواهم. من هم می‌روم و شتر را از خدا می‌خواهم.

میرحمید از شهر خارج شد و روی تپه‌ای شنی نشست. دست

او مرد فقیری بود و حالا دارایی‌اش از تو بیشتر است. ما به خاطر حملهٔ حرامیان چه ثروتی که از دست ندادیم. حالا چرا نرویم و بقیهٔ سکه‌ها را بر نداریم؟ به ترتیب، دزدی‌ای که از ما شده جبران می‌شود.»

تاجر گفت: «ما جای سکه‌ها را نمی‌دانیم؟ چطوری جایش را از زیر زبان میرحمید بیرون بکشیم؟»

ندیم نقشه‌ای کشید. به بهانهٔ بیماری یکی از همراهان، به خیمهٔ میرحمید برگشتند و شب آنجا اتراق کردند.

نقشهٔ ندیم این‌گونه بود: صبح که تاجر از خواب برمی‌خاست،

باید ادعا می‌کرد الماس بزرگی را که قصد داشته است به پادشاه هند بدهد، از او دزدیده‌اند. و دزد کسی بوده است که توانسته وارد خیمهٔ میرحمید شود. پس از قبیلهٔ اوست. ندیم گفت: «قیمت الماس را چنان بگو که میرحمید نتواند از اموالش پول آن را حساب کند و مجبور شود به سراغ باقی خمره‌ها برود.»

صبح، تاجر، میرحمید را صدا کرد و گفت: «الماسی داشته‌ام به بزرگی یک تخم‌مرغ که دیشب از من ربوده شده است. آن را در میان قبیله‌ات بیاب وگرنه تاوان آن را به من بپرداز!»

میرحمید به تکاپو افتاد و همه جا را گشت،

اما الماسی در کار نبود تا پیدا شود.

همهٔ اموالش را پیشکش تاجر کرد

ولی او گفت به اندازهٔ الماس

نیست. میرحمید گفت: «در

ازای بقیهٔ پول برایت کار

می‌کنم.»

ندیم گفت: «برو و خمرهٔ

دیگری از آن زیرزمین

بیاور. با پول آن دزدی

الماس را جبران کن.»

میرحمید گفت: «آن

خمره در ازای بخشش

بود. در ازای کم‌کاری

برای مهمان خمره‌ای

بر نمی‌دارم. نوکری تاجر

را می‌کنم.»

تاجر با حرف میرحمید

به خودش آمد که چرا

جواب مهربانی‌های

این‌مرد را این‌گونه

می‌دهد. ندیم را کتک

زد و از خیمهٔ میرحمید

و کاروانش بیرون

انداخت. بعد شرح نقشهٔ

ندیم را برای میرحمید

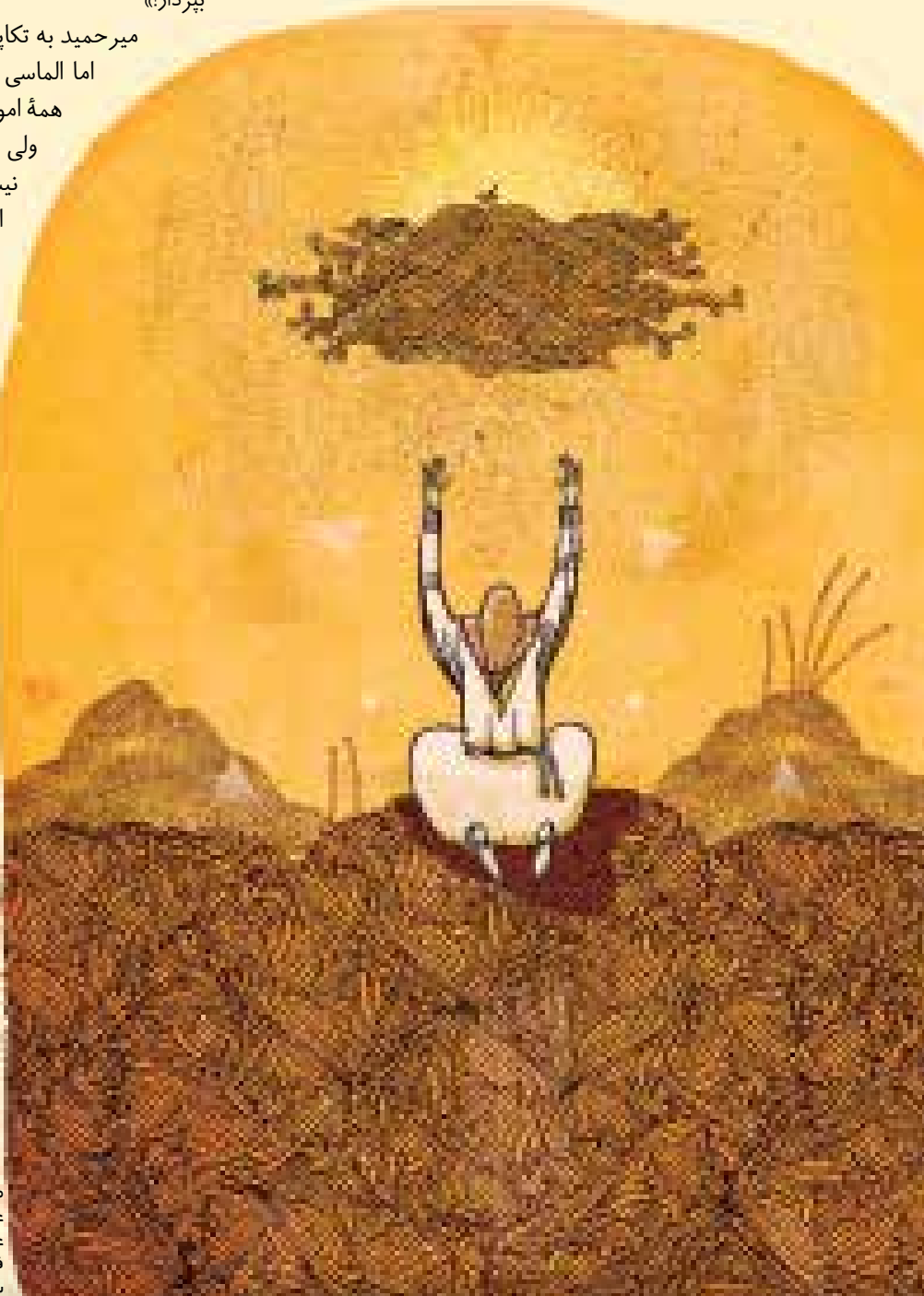
گفت و از او حلاکت

طلبید. میرحمید او را

بخشید و به یکی از

بهترین دوستان تاجر

تبدیل شد.



منبع: افسانه‌های مردم
عرب خوزستان. یوسف
عزیزی بنی‌طرف و سلیمه
فتوحی، (۱۳۷۵). نشر
سهند.

تصویرگر: علیرضا میرشجاعی

دست پنهان

انتظار
در من خانه‌ای بزرگ دارد
با پنجره‌هایی غمگین
که پرده‌هایش را
باد نه
امید آمدن او
بی‌قرار می‌کند.
مینو کریم‌زاده

زندگی

صبح زود
برگ زرد
گیج می‌دوید
از این طرف
به آن طرف
می‌پرید
از زمین به آسمان
بی‌هدف

ماه و آدم برفی

شب که آدم برفی تنها بود
ماه در گوشش گفت:
«بهتر آن است که تا صبح نشد
چمدانت را برداری
و از این جا بروی.»
او ولی خندید و
حرف‌هایش را جدی نگرفت.
صبح وقتی شد، آدم برفی
بی‌نگاهی، حرفی
جوی آبی در پای گل‌ها بود
ماه ولی
تنها بود.

فرزانه فتحی

بیوک ملکی

نامه

بوته‌ای که تشنه بود
نامه‌ای نوشت
نامه‌ای برای ابر بی خیال
باد
نامه را به دست ابر داد
ابر خواند و ناگهان دلش شکست
اشک‌های نم‌نمش روی گونه‌های بوته،
روی گل نشست

سعید موسوی زاده

پرواز

ماه را دیدم،
در یک شب توفانی،
سر تا پا نقره‌ای رنگ،
برق آسا پرواز می‌کرد.
بر فراز آسمان،
مانند یک بادکنک،
که نخ آن پاره شده باشد.
ستارگان نامهربان،
با تمام سرعت دنبالش می‌کردند.
که ناگهان همه فریاد زدند،
این ابرها هستند که پرواز می‌کنند،
ستارگان و ماه ساکن هستند.
اما برای من مهم نیست،
من ماه را در حال دور شدن می‌دیدم،
مانند یک بادکنک،
که نخ آن پاره شده باشد.

سروده: جی. ام. وست راپ
مترجم: مجید عمیق

در شب مهتاب

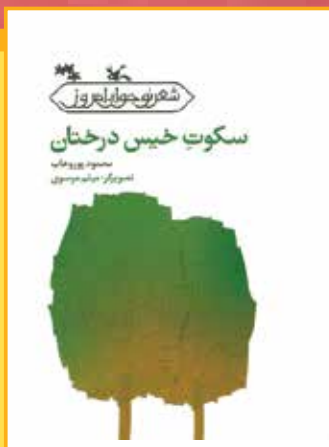
هوا چکیده نور است در شب مهتاب
ستاره خنده حور است در شب مهتاب
سپهر، جام بلوری است پُر می روشن
زمین، قلمرو نور است در شب مهتاب
زمین زخنده لبریز مه، نم‌کدانی‌ست
زمانه بر سر شور است در شب مهتاب
رسان به دامن صحرای بیخودی خود را
که خانه، دیده مور است در شب مهتاب
بُراق راهروان است روشنایی راه
سفر ز خویش ضرور است در شب مهتاب

محمدعلی صائب تبریزی
شاعر قرن یازدهم (۱۰۸۶-۱۰۱۶)
از بزرگترین غزل‌سرایان ایران

حتماً بخوانیم

سکوت خیس درختان
شامل مجموعه شعرهایی با این
عناوین: آست: لطف او، فوتبال،
اتفاق تازه، قهر، کنار خیابان،
کفش‌ها، با تو، تابستان و ...

• سروده: محمود پوروهاب
• ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
• تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۲۱۲۷۰



کارون / طول: ۹۵۰ کیلومتر

از کوه‌های زردکوه بختیاری در رشته کوه‌های زاگرس سرچشمه می‌گیرد و به خلیج فارس می‌ریزد، به‌طوری که بزرگ‌ترین و پر آب‌ترین رود کشور است که به آب‌های بین‌المللی و اقیانوس راه دارد. مهم‌ترین شاخه اصلی آن رود دز است که در شمال اهواز به آن می‌پیوندد. تنها رودی است که بخشی از آن قابل کشتیرانی است و آب آشامیدنی شهر اهواز را هم تأمین می‌کند. تمدن ایلامی در کنار همین رود شکل گرفت.

نیل / طول: حدوده ۶۸۳ کیلومتر

از شرق آفریقا تا دریای مدیترانه ادامه دارد و طول‌ترین رود دنیاست. از رشته‌کوه‌های آفریقای مرکزی سرچشمه می‌گیرد و راهی طولانی را به سمت شمال طی می‌کند. از کشورهایی مانند اوگاندا، سودان و مصر عبور می‌کند و به مدیترانه می‌ریزد. دو شاخه اصلی آن نیل سفید و نیل آبی هستند که به هم می‌پیوندند و نیل بزرگ را تشکیل می‌دهند. تمدن مصر در کنار همین رود شکل گرفت. این همان رودی است که برای عبور قوم بنی‌اسرائیل، به رهبری حضرت موسی(ع) و به امر خداوند، شکافته شد و هنگام ورود فرعون و سپاهش به‌هم وصل شد و آن‌ها همگی غرق شدند.

رود آمازون

رودهای بی‌همتا

تمدن‌های آبی

●●● زهره کریمی

سلامت افراد هر جامعه است. هزاران رود در جهان جاری‌اند که هر کدام ویژگی‌های خاص خود را دارند. برخی از آن‌ها هزاران کیلومتر طول دارند و از چندین کشور عبور می‌کنند. برخی دیگر قابل کشتیرانی‌اند. برخی از رودها سبب حاصل‌خیزی خاک در کرانه‌هایشان و رونق کشاورزی می‌شوند. احداث نیروگاه‌ها، صنایع مادر (پتروشیمی و پالایشگاه‌ها) به آب فروان نیاز دارد و به همین سبب، در حاشیه‌رودها احداث می‌شوند. همچنین، بسیاری از کشورها از رودهای پر آب خود برای احداث نیروگاه‌های

برق‌آبی استفاده می‌کنند که نیروگاه برق آبی «کارون ۳» در ایران از این جمله است. در اینجا به تعدادی از رودهای شناخته شده در جهان اشاره می‌کنیم:



رود کارون

آب مهم‌ترین عامل زندگی موجودات زنده است، به‌طوری که گیاهان و جانوران بدون آن نمی‌توانند به زندگی ادامه دهند. آبادانی و آبادی زمین هم به آب بستگی دارد. هر چیزی که ما از زیبایی‌ها در زمین می‌بینیم ارتباط مستقیمی با آب دارد. همان‌طوری که می‌دانید، بزرگ‌ترین تمدن‌های بشری در کنار رودخانه‌ها و آبرفت‌ها به وجود آمده‌اند و بر همین اساس روستاها و شهرهای اولیه شکل گرفته‌اند. طی کاوش‌هایی که در جلگه‌های بین‌النهرین در کشور عراق، جلگه نیل در مصر، جلگه خوزستان در ایران و دشت‌های سند و پنجاب در شبه قاره هند صورت گرفته، معلوم شده تمدن‌های بزرگی مانند بابلی‌ها، سومری‌ها و فراعنه در حاشیه رودخانه‌ها شکل گرفته‌اند. بنابراین، با دنبال کردن رودخانه‌های بزرگ دنیا می‌توان بیشترین تمدن‌های بشری را کشف کرد.

از نظر اقتصادی، هم آب رودها از سرمایه‌ها و منابع مهم هر کشور به حساب می‌آید. چون با وجود آب انسان‌ها ادامه زندگی می‌دهند، کشاورزی رونق می‌گیرد و چرخ صنایع مادر که آب زیادی مصرف می‌کنند به گردش در می‌آید. از نظر زیست محیطی هم آب منشأ پاکیزگی و

اهمیت زیادی دارد.

یانگ تسه / طول: ۶۳۰۰ کیلومتر

طولانی‌ترین رودخانه آسیا و سومین رود بلند در جهان است. سرچشمه آن در استان چینگ‌های در غرب چین است و به دریای چین شرقی می‌ریزد. سد سه دره، بزرگ‌ترین سد جهان، بر روی این رود ساخته شده است. یانگ تسه نقش مهمی در تمدن چین داشته است.

دجله و فرات / طول (تقریبی): ۱۹۰۰ کیلومتر

از کوه توروس در شرق ترکیه سرچشمه می‌گیرد و پس از ورود به کشور عراق به فرات می‌ریزد و سرانجام هر دو به کارون می‌پیوندند که اروندر را به وجود می‌آورند. در آخر هم به خلیج فارس می‌ریزد. قدیمی‌ترین تمدن جهان که تمدن بین‌النهرین است، در آن‌جا به وجود آمده است.

و پس از عبور از ۹ ایالت وارد خلیج مکزیک می‌شود. در حاشیه این رود دو میلیون تمساح زندگی می‌کنند که تنها ۴۰ تا از آن‌ها سفیدند که در اصطلاح به آن‌ها الماس سفید می‌گویند.

دانوب / طول: ۲۸۵۰ کیلومتر

در اروپای مرکزی از جنگل سیاه در آلمان سرچشمه می‌گیرد و بعد از عبور از ۱۰ کشور به دریای سیاه می‌ریزد. دانوب دومین رود طویل در اروپاست. صدها گونه آبی در آن زندگی می‌کنند.

ولگا / طول: ۳۶۹۲ کیلومتر

در غرب روسیه قرار دارد و طولانی‌ترین رود اروپاست. این رود پس از طی مسیری طولانی به دریای خزر می‌ریزد. ولگا زیستگاه پرندگانی مانند فلایمنگو و پلیکان است. آب این رود سه ماه از سال یخ‌زده است. ولگا از لحاظ کشتیرانی و حمل و نقل

آمازون / طول (تقریبی): ۶۴۰۰ کیلومتر

از کوه‌هایی در آمریکای جنوبی سرچشمه می‌گیرد و بعد از عبور از مسیری پر پیچ و خم به سمت شرق ادامه می‌یابد و به اقیانوس اطلس می‌ریزد. دهانه این رود خیلی عریض است، به طوری که کشتی‌های بزرگ قادر به عبور از آن هستند. پر آب‌ترین رود جهان است. نام آن را که ۱۱ میلیون سال عمر دارد آمازون گذاشته‌اند. آمازون در زبان بومی یعنی شکننده قایق. این رود بزرگ‌ترین آبریزان و خطرناک‌ترین حیوانات را در خود دارد.

می‌سی‌سی‌پی / طول: ۳۷۳۰ کیلومتر

چهارمین رود بزرگ دنیا و اصلی‌ترین رود در آمریکای شمالی است. داخل خاک ایالات متحده قرار دارد و از کوه‌های شمالی این کشور سرچشمه می‌گیرد

زن را از هر سؤالی منع می‌کرد. گفته بود «دوست همسرش هستند»؛ همسری که بیمار بود. دوستی همسر یهودی‌اش با محمد امین؟! زن کنار رفت و مردان به حیاط خاکی کوچکی که بوی خاک تازه جارو شده در آن پیچیده بود قدم نهادند. ریشه‌های خرماي آویزان شده روی دیوار را پشت سر گذاشتند و وارد اتاق کوچکی شدند. روشنای بی‌جان بیرون از پنجره توی اتاقک ولو شده بود و صورت خوابیده‌ی مرد را روشن می‌کرد.

محمد(ص) کنار بستر نشست. لبخند، مهمان چهره‌اش شد. دهانش را به گوش مرد نزدیک کرد و آرام گفت: «رفیق ما امروز به سرآغمان نیامد، سرآغش را از دوستان گرفتیم، گفتند بیمار است. پس خودمان به عیادتش آمدیم.»

بیمار یهودی انگار خواب دیده باشد، ابروانش را در هم کشید، اما چشم باز نکرد. اندکی گذشت. گویی مرد زیر سنگینی نگاه همسرش که در آستانه‌ی در ایستاده بود، تاپ نیاورد و چشم گشود. تصویر تبسم شیرین محمد(ص) در قاب چشمانش نشست. گویی رویا نبود. گرمای دست حضرت را که روی دستش حس کرد، نمی‌دانست چرا سر تا پای وجودش می‌لرزد و رعشه بر تنش افتاده است و چنین شد که بیمار یهودی شیفته‌ی رفتار پیامبر گشت و مسلمان شد.

گرمای سوزان شهر تن تب‌دار دیوارها را سرخ‌تر می‌کرد. عطش از یک سو و شعله‌ی خورشید سر ظهر که در کوچه‌های تنگ و باریک می‌پیچید از سوی دیگر، ررق هر عابر بی‌پناه را می‌ربود. مردی با پیراهن بلند و سپید رنگ عربی، با متانت و گام‌های آهسته زیر تازیانه‌های خورشید کوچه‌های داغ شهر را می‌پیمود. وارد کوچه‌ی باریکی شد که از تابش ظالمانه‌ی خورشید در امان بود. نسیمی توی کوچه سرک کشید. مرد به دیوار کاهگلی که نزدیک شد، قدم‌هایش آهسته‌تر شدند. از کنار پشت‌بام خانه گذشت، اما اتفاقی که منتظرش بود نیفتاد. اندکی ایستاد، سرگرداند و به پشت‌بام خانه نگاهی انداخت. کسی آنجا نبود. قدم‌هایش را تند کرد و به سمت مسجد رفت.



پشت در چوبی ایستاده بود. دو مرد دیگر هم همراهش بودند. حلقه‌ی در را کوبید. خورشید بار و بنه‌اش را جمع کرد، ولی آسمان تماشاگر مرد و همراهانش بودند. صدای لک و لک پای که روی زمین کشیده می‌شد، نزدیک شد. زن در حالی که تعجب توی صورتش بیشتر از هر چیزی دیده می‌شد، به سه مرد سفیدپوش خیره شد. مردی را که چند قدم جلوتر ایستاده بود می‌شناخت. آرامش مرد

گذرگاهِ خورشید

فاطمه دولتی ●●●
سمیه محسنیان ●●●



زندگ

• زیر نظر علیرضا لبش
• تصویرگر، محمدرضا اکبری
• تصویرگر صفحات، میثم موسوی



خبر: زین الدین ریدان، کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال فرانسه، از مدرسه‌ای ابتدایی در پاریس بازدید کرد و به دانش آموزان املا گفت!

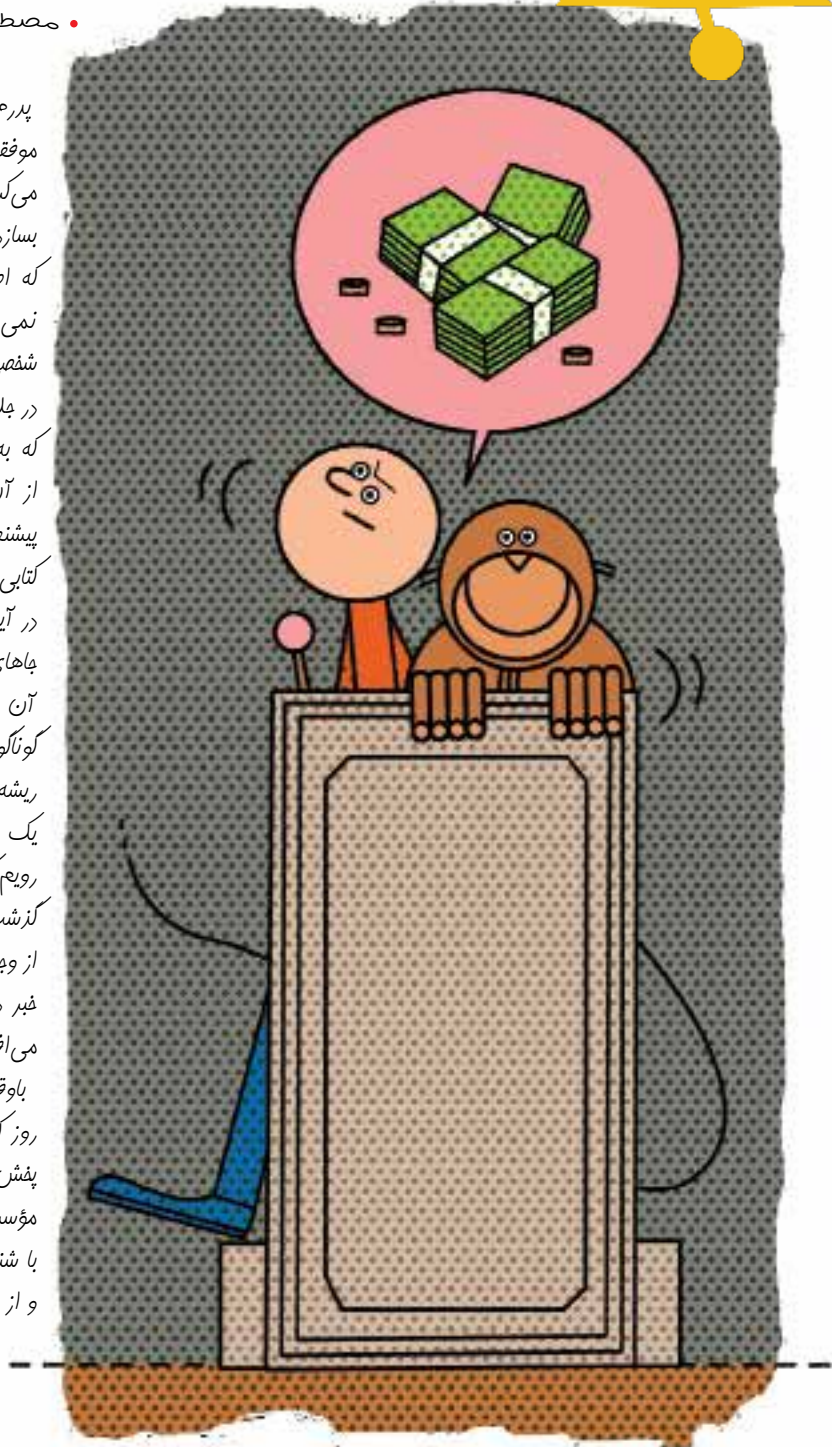


اورانگوتان خوش بیان



• مصطفی مشایخی

پدرم معتقد است، بیان خوب و سفوری یکی از دلایل موفقیت انسان‌هاست و از همین رو پیکیرانه تلاش می‌کرد از من فردی خوش بیان و در نهایت موفق بسازد. او مرا به پنرهمایش و سفنرانی برده همایش‌هایی که اصلاً به گروه فونی ما، می‌پشید، گروه سنی من، نمی‌فورد؛ مثلاً همایش سامان‌دهی مسافرخش‌های شفصی. می‌گفت هر فم این است که از سفنرانان حاضر در جلسه فن بیان یاد بگیری. وقتی خانواده پیشنهاد کردند که به جای همایش مرا به کلاس فن بیان بفرستد، از آن جایی که به اسم شهریه مساسیت داشت، این پیشنهاد را رد کرد و در لابه‌لای کتاب‌های خاک‌گرفته‌اش کتابی از «آلاییتوس ابن فانوس ابن ملوس روم زی» در آیین سفوری پیدا کرد و به من داد تا بتوانم. اما چون باهای به درد بفورش را موربانه فوره بود، چیزی از آن نفهمیدم. پدرم دوباره مرا به همایش‌ها و جلسات کوناکون برد و هنگامی که مشاور، مدرسه‌گفت بر بیانی من ریشه در کم‌رویی دارد، از مدیرمان فواش کرد سر صف یک هو مرا برای سفنرانی دعوت کند تا روم باز بشود. روم که باز نشد هیچ، استرس مار هم به جانم افتاد. گذشت و گذشت تا همین چند وقت پیش که روزنامه‌ها از وفود اورانگوتانی که می‌توانست مثل بلبل مرف بزند خبر دادند. پدرم از آن روز هر وقت نگاهش به من می‌افتاد، می‌گفت: «اورانگوتان هم نشدی.» باوقوع این پدیده، سرزنش‌ها شدت گرفت تا یک روز که تلویزیون مصامبه‌ای را با آن اورانگوتان سفنگو پش کرد که می‌گفت، صامیم دو میلیون دلار شهریه به مؤسسات کوناکون داده تا بیانم خوب شده است. پدرم با شنیدن سفان او فوراً کانال تلویزیون را عوض کرد و از آن روز به بعد کلاً بی‌فیال سفور شدن من شد.



په‌ها، فردا ورزش داریم؟ باید حتماً لباس ورزشی بپاریم؟

شایسته:

نه پس. لباس مهمونی بپوش بیا. موهات رو هم شنبیون کن.

AFSANEH:

من از رنگ ورزش فوشم نمیار. فیلی فسته می‌شم.

فسته نباشی.

سولماز:

منم از رنگ ورزش فوشم نمیار.

soheila:

تو از تنها چیزیه که فوشت میار، فوردنیه. می‌ترسم یه روزی همهٔ په‌های کلاس رو بفوری.

سولماز:

من از ورزش وزنه برداری فوشم میار، ولی توی رنگ ورزش، وزنه برداری نداریم. می‌فوام برم باشگاه وزنه برداری ثبت‌نام کنم.

شایسته:

به عنوان چی؟ وزنه یا وزنه بردار؟

سولماز:

شوخی نمی‌کنم، می‌فوام برم مدرال المپیک ببرم.

شایسته:

توی چه رشته‌ای؟ پرفوری؟

په‌ها من یه یایی خوندم که آمارکی جسمانی ما، حتی از پیرزن‌ها هم کمتره؟!

سولماز:

په‌ها من از فردا با لباس ورزشی کامل میام تا آخر رنگ هم ورزش می‌کنم. بوم برفور.

شایسته:

بعدش هم برو با پیرزنای مملتون کشتی بگیر.



• مهدی فرج الهی

زبان

شرکتی آگهی استخدام داد. از جمله شرایطش دانستن زبان بود.

مصاحبه کرد؛ لطفاً این جمله را ترجمه کنید: «بیا اینجا»

متقاضی: come here

مصاحبه کرد؛ حالا لطفاً این جمله را ترجمه کنید؛ برو بیرون.

متقاضی: ابتدا خودمان از اتاق بیرون می‌رویم و توی راهرو می‌گوییم
«come here»

زنگ
تفریح

مسئله

پدر: پسرم اگر هشت سیب داشته باشی و
«دو تایش را بفوری، پندر سیب باقی می‌ماند.
پسر: نمی‌دانم، ما معمولاً مسائل را با پر تقال
حل می‌کنیم.

عمل

آپاندیس

اولی: چرا سرت آنقدر ورم کرده؟

دومی: آپاندیس را عمل کردم.

اولی: سر و آپاندیس چه ربطی به هم دارند؟

دومی: وسط جراحی اثر داروی بی‌هوشی تمام شد.

زنگ
پرورش

دیوانه

دیوانه‌ای کنار استفری ایستاده بود و مرتب

می‌گفت: «سه سه سه سه ...»

مردی رسید و پرسید چه چیزی را می‌شماری؟

دیوانه هلش داد و او را به آب انداخت و گفت:

«چهار چهار چهار چهار چهار...»

دیکته

• صابر قدیمی

بر وزن سخته و گریه. آنچه را کویند که عده‌ای بکویند و عده‌ای
با آه و زاری بنویسند.

چیزی که شروع گفتنش موجب نزدیکی اعضای خانواده و انتهای
آن، یعنی پس از تهنیتش، موجب دوری شدید اعضای
خانواده با پرطاب دمپایی و سایر چیزهای قابل پرطاب توسط
والدین معطرم می‌شود. اصحاب دریافت سد آخرین و مهر
«اسپایدرمن بلا» وقتی که نمره پانزده تا بیست می‌گیرید و
توپ، تور، جا پالکن، دانش آموز عزیز دقت کن، هنگامی که از
هشت تا سفر می‌شوید.

فوب اسط که از سنین پایین به دیکته تویه شود، وگرنه فدای
نکرده می‌بینید سن و حالی از شما گذشته و مسلن نویسنده
نشریه رشد نتوان شده‌اید، اما در متالپان قلتقهای دیکته‌ای
دیده می‌شود و آن وقط است که دوصطانی که چشم دیدنطان
را ندارند، شما را به بی‌ثواری مهکوب می‌کنن که برای آدم
سواد داری مانند شما خیلی سنگین خواهد بود.

دیکته





• شروین سلیمانی

سرزمین جیز

جیزه، البته نه اینکه فکر کنید این اهرام جیز باشند و نشود به آن‌ها نزدیک شد، بلکه جیزه نام دیگر اهرام ثلاثه مصر است که می‌توان گفت بزرگ‌ترین سنگ قبرهای دنیا هستند. هر کدام از این هرم‌ها در واقع مقبره یک فرعون بوده که حدود پنج هزار سال پیش ساخته شده است.

نیل، درازترین رود جهان، مثل یک مار آبی از وسط مصر رد می‌شود و اکثر جمعیت مصر هم برای زندگی به این مار آبی پسییده‌اند!

اگر از آن دسته آدم‌هایی هستید که با شنیدن اسم «ابوالهول» هول برتان می‌دارد و می‌ترسید، دیگر نترسید چون ما کشف کردیم که ابوالهول لولو فورفور نیست که ترس داشته باشد بلکه یک مہسمه بسیار بزرگ و فیلی قدیمی است که سری شبیه به انسان و تنه‌ای شبیه به شیر دارد که تازه بین دو تا پای جلوی همین شیر یک معبد هم ساخته بودند.

البته مصر از این چیزهای عجیب و غریب زیار دارد. مثلاً «اهرام

همن «حسینی»

• سعید طلاچی

به جان کی قسم؟ جان را بین هوذا
موبایلی روزگاری دست من بود
ولی یک اتفاق افتاد مرموز
الهی روزگار بد نبینی
شبی یلدا به قصد شب نشینی
لبو فوردم و بادام زمینی
موبایلم ماند آن شب پیش سینی

همین دیروز دیدم یک جوانی
جوان نازنین و مهربانی
به دستش تبلتی بود آن چنانی
به او گفتم که آقای فلانی
موبایل است این و یا قوز بالا قوز؟
به من لبند زد آرام و فرمود
سؤال تو مرا کرده است نابود



صف جرزنها

• مصطفی اراکی

هر آگ بند، نو است گفتم شاید فقط با پاکل لگر می‌کند. بر اساس
این فرضیه، نویتم را به او دارم و فوش‌ها را بوردم که به فردی
زحمت‌کش کمک کرده‌ام.

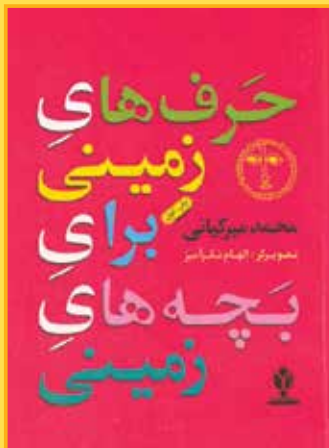
تقریباً به اول صف رسیده بودم و حس قهرمان دوی ماراتنی را
داشتم که به خط پایان رسیده است، اما قلبانی جلو آمد و به شاطر
گفت، هواپیمایش را بد جایی پارک کرده است. از فرودگاه تماس
گرفته‌اند که زودتر بیاید و آن را چا به جاکند، چون راه را بند آورده
است. شاطر هم در برابر او مرا ریز دید و نویتم را به او بفشید و
کارش را راه انداخت. بعد هم جوانی که از لاغری در حال شکستن
بود، بدون این که مرا در نظر بگیرد، آمد جلوتر از من ایستاد. گفتم
مثل این که نوبت من است، پوز شندی زد و گفت: «بچه پر رو،
تا یک ضرب شوتت نکرده‌ام بفش اورژانس بیمارستان، دهند
را ببند!»

هر چند به قیافه‌اش نمی‌فورد که بتواند حتی یک توپ پلاستیکی را
دو متر آن طرف‌تر شوت کند، اما چون نمی‌شد افراد را از روی
ظاهرشان قضاوت کرد، کوتاه آمدم و نانش را آجر نکردم. فاصله
گذشت و گذشت. وقتی نوبت به من رسید، خمیر شاطر تمام شد.
ناچار، دست از پا درازتر، به فائنه پدر بزرگ رفتم تا به او اطلاع بدهم
که باید امشب سر بی‌نات بر بالین بگذارند.
راستی، چرا بعضی از بزرگ‌ترها فکر می‌کنند ما بچه‌ها کار و زندگی نداریم!

وقتی خودکار خریدم و داشتم به فانه
برمی‌گشتم، دیدم پدر بزرگم در صف
نان ایستاده است. با این که روز بعد
امتحان داشتم، جلو رفتم و به او گفتم
به فانه برو. من به جایش در صف
می‌ایستم و نان می‌گیرم. او هم از
فرا خواسته قبول کرد و عصا زنان دور
شد. سه نفر از من جلوتر بودند. در همین
وقت مرد سن و سال داری به من گفت:
«بچه‌بان، من دکتر جراح هستم. الان از بیمارستان
زنک زرد که باید زودتر خودم را به اتاق عمل برسانم و جان
بیماری را نجات بدم. بگذار قبل از تو نانم را بگیرم.» نگاهی به
او انداختم. قیافه‌اش اصلاً به جراح‌ها نمی‌فورد، اما دبیر اجتماعی
به ما گفته بود افراد را از روی ظاهرشان قضاوت نکنیم. این بود
که نویتم را به او دارم و فوش‌ها را بوردم که با این کار جان یک
بیمار را نجات داده‌ام.
بعد از او، مرد دیگری روی شانهم زد و گفت: «پسر جان، من کارگر
سافتمانی هستم. از صبح تا حالا سر سافتمان سر پا بوده‌ام. دارم از
فستکی می‌میرم. تو که کار و زندگی نداری، بگذار من زودتر نانم را
بگیرم و بروم استراحت کنم.» به دست‌هایش نگاه کردم، دیدم در



حتماً بخوانیم



حرف‌های زمینی برای بچه‌های زمینی

می‌خواهم بگویم که ... حرف‌های زمینی، هم شوخی است، هم جدی. هم بازی ادبی است، هم ادب بازی، هم خواندنی است، هم ماندنی. هم از امروز است، هم از دیروز. هم با معنی است، هم بی‌معنی. هم سلام است، هم کلام. هم پنهان است، هم آشکار. هم گفتار است، هم رفتار. همه چیز است جز هیچ چیز!

• نویسنده: محمد میرکعبی
• ناشر: موسسه فرهنگی منادی تربیت
• تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۳۱۸۵۲



امان از آن شب یلدرای پانسوز
موبایل من به سینی تا نظر کرد
کمال هم‌نشین در آن اثر کرد
کمی ابعاد آن را بیشتر کرد
در این قصه فقط سینی ضرر کرد
موبایلم مثل تبلت شد از آن روز



آمادگی برای زلزله به شیوه‌های نوین

روح‌الله احمدی
تصویرگر: مهدی عزیزی

به والدین خود یادآوری کنید که کمد، قفسه و وسایل ثابت خانه را به دیوار وصل کنند تا موقع زلزله نیفتند.



خونسردی خود را حفظ کنید و به چک کردن پیام‌های خود ادامه دهید چون هنوز زلزله نیامده. البته بیاید هم جلوی شما کم می‌آورد پس که خودتان زلزله‌اید.



خونسردی خود را حفظ کنید، هول نشوید و به سمت در خروج حمله نکنید. آقا پسر! گفتیم خونسرد باش نه دیگه اینقدر!



اگر حس کردید که دارید تکان می‌خورید، مطمئن باشید که زلزله است چون شما اصولاً حال تکان خوردن ندارید. مثلاً زیر میز پناه بگیرید.



اگر نیشگون را حس نکردید و خودتان را در جای خوش آب و هوایی دیدید، احتمالاً به دیار باقی شتافتید و خدا را شکر از دست تلفن همراه خلاص شدید!



وقتی که تکان‌ها تمام شد، خودتان را نیشگون بگیرید ببینید زنده‌اید یا نه! اگر زنده بودید به کارتان برسید، مزاحم شما نمی‌شویم.



۱۰. نوعی کشت که تولید و پرورش تجاری انواع میوه‌ی و سبزی را در تمام طول سال امکان‌پذیر می‌کند.
۱۱. ماده‌ی جامدی که پس از روغن‌کشی از دانه‌های روغنی به جامی‌ماند.
۱۲. استفاده از این نوع روغن در صنعت شیر و سایر فرآورده‌های لبنی بحث‌های فراوانی در جامعه به وجود آورد
۱۳. نوعی کود که از پسماندهای کشاورزی، خانگی و ته‌مانده‌ی مواد خوراکی تهیه می‌شود.
۱۴. به باغی که درختان انگور فراوان دارد گفته می‌شود.
۱۵. به دانه‌هایی خوراکی مانند عدس، لوبیا و نخود گفته می‌شود.

۱. نوعی کشت که در ماه‌های اسفند و اوایل بهار انجام می‌گیرد.
۲. به زمینی که در آن میوه‌ی کشت می‌شود می‌گویند.
۳. به کاشته نشدن زمین در طول یک فصل زراعی گفته می‌شود.
۴. به میوه‌هایی از قبیل پرتقال، نارنگی و نارنج گفته می‌شود.
۵. از بین بردن علف‌های هرز با استفاده از وسایل مکانیکی را گویند.
۶. اکنون برای صرفه‌جویی در مصرف آب در کشاورزی، به این شیوه آبیاری می‌کنند.
۷. گندم، برنج و ذرت جزو این دسته از محصولات کشاورزی هستند.
۸. زمینی که در آن برنج کشت می‌شود.
۹. برای صرفه‌جویی آب در کشاورزی، آن را تحت چه شیوه‌ای استفاده می‌کنند.

مسابقه

جواب جدول را به دفتر مجله ارسال کنید و جایزه بگیرید.

چاه به مفهوم واقعی گودالی است عمودی که عمق آن تا جایی امتداد دارد که از سطح آب‌های زیرزمینی عبور کند و به لایه‌های دارای آب زمین برسد.

فصل رویش به زمانی گفته می‌شود که گیاهان زبیتی و وحشی و غلات در آن می‌رویند. فصل رویش به عوامل بسیاری مانند ارتفاع زمین از سطح دریا، نوع خاک و آب‌وهوا از جمله دما، تابش نور خورشید و میزان بارش باران بستگی دارد.

کشت محصولات کشاورزی بدون آبیاری و با استفاده از نزولات آسمانی (برف و باران) را دیم‌کاری می‌گویند.

کشاورزی ارگانیک به معنی بازگشت به کشاورزی سنتی قدیم نیست. منظور بی‌نیازی از کاربرد مواد شیمیایی نیز نیست؛ برای اینکه تمام موجودات زنده و غیر زنده از ترکیبات شیمیایی تشکیل شده‌اند. بنابراین، مفهوم ارگانیک یعنی آن دسته از مواد شیمیایی که به صورت طبیعی به دست آمده‌اند و برای حاصل‌خیز کردن خاک یا حفاظت از گیاهان و پرورش دام استفاده می‌شوند.

پیام‌نگار ما:

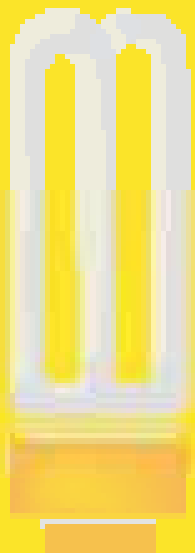
nojavan@roshdmag.ir



فازت جیه؟

آشنایی با رشته برق

کلید لامپ را می‌زنی و منتظر روشن شدنش می‌مانی، اما روشن نمی‌شود. صندلی را می‌کشی و می‌گذاری زیر پاهایت و لامپ را بررسی می‌کنی. لامپ سالم است. فازمتر را برمی‌داری و سراغ سرپیچ می‌روی. با دقت بررسی می‌کنی. سیم‌های فاز و نول را هم کنترل می‌کنی. قطعی ندارد! می‌خواهی سراغ جعبه تقسیم بروی، ولی به این فکر می‌کنی که خطرناک است. شاید هم خراب‌تر شود. تصمیم می‌گیری کار را به متخصص بسپاری!



مهارت‌هایی که در این رشته کسب می‌کنید

- شناخت و بررسی عملکرد تجهیزات و ماشین‌های الکتریکی، تعمیر و نگهداری آن‌ها ● طراحی تأسیسات الکتریکی کارگاه‌ها، و نصب و راه اندازی تابلوهای الکتریکی،
- اجرای طرح‌های مدارهای کنترل و فرمان‌های الکتریکی و طراحی مدارهای ساده صنعتی. ● بستن مدارهای الکتریکی روشنایی ساختمان‌ها، بستن مدارهای خبری و سیم‌کشی‌های روکار و توکار، نصب دزدگیر و دوربین مداربسته، نصب در اتوماتیک و ...

رشته را انتخاب نمی‌کردم.» مرتضی ادامه می‌دهد: «اگر احتیاط کنید و موارد ایمنی را هم رعایت کنید، جای نگرانی نخواهد بود.» – پس چرا رشته برق ساختمان را ادامه ندادید؟ مرتضی می‌گوید: «درس‌های برق صنعتی قدری سخت‌تر است، ولی باز ارکار بهتری دارد؛ همین‌طور رشته‌های دانشگاهی بیشتر.» کاظم هم می‌گوید: «من بیشتر دنبال اطلاعات جدید بودم. فکر می‌کردم درباره برق ساختمان اطلاعات لازم را دارم.» از آن‌ها می‌پرسیم: «باز هم کار می‌کنید؟» کاظم می‌گوید: «یکی از مزایای رشته فنی همین کار کردن است. یعنی شما باید کار کنی تا خوب درس‌ها را یاد بگیری. اینجا درس و کار در کنار هم

ما شما را با دانش‌آموزانی آشنا می‌کنیم که در این زمینه متخصص هستند و سرو کارشان با برق و سیم‌های فاز و نول است؛ با مرتضی کاهنی و کاظم محمدی. هر دو برق صنعتی می‌خوانند و سال سوم هستند. جالب است که قبل از انتخاب این رشته کار می‌کردند؛ آن هم برق کاری ساختمان. کاظم می‌گوید: «از ۱۳ سالگی وارد این حرفه شدم و کارآموزی کردم تا برق‌کاری ساختمان را یاد گرفتم.» می‌پرسیم: «چرا برق کاری را انتخاب کردید؟ آن هم در آن سن کم! از برق گرفتن نمی‌ترسید؟» مرتضی می‌گوید: «من از بچگی به کارهای برقی علاقه داشتم. پدرم هم خیلی تشویقم می‌کرد.» کاظم: «ترس نه! اگر می‌ترسیدم که این

درس‌های برق ساختمان

برق کار ساختمانی
درجه ۱ و ۲
مبانی و کاربرد رایانه
کارآفرینی
بهداشت و ایمنی کار
قانون کار

درس‌های تخصصی برق صنعتی

برق کار صنعتی
درجه ۲
کارور pic درجه ۲
مبانی و کاربرد رایانه
کارآفرینی

ادامه تحصیل

ادامه تحصیل
در دوره کاردانی پیوسته
آموزشکده‌های فنی-حرفه‌ای،
دولتی و آزاد و آموزشکده‌های
علمی-کاربردی

مکان‌ها و سازمان‌های محل اشتغال

کارخانه‌های
صنعتی، اداره‌های برق،
نیروگاه‌ها، تعمیرگاه‌های آزاد
برق، نمایندگی‌ها و واحدهای
تولیدی و خدماتی، کار
آزاد

توانمندی‌های لازم برای ورود به این رشته

● علاقه به کارهای فنی و برقی ● استعداد
خوب در زمینه ریاضی، فیزیک و رایانه ● مهارت
در تصمیم‌گیری و اجرا ● توانایی جسمی

چگونگی ورود به این رشته

برای ورود به رشته برق می‌توانید از طریق
هنرستان‌های کار دانش و یا هنرستان‌های فنی و
حرفه‌ای اقدام کنید. رشته برق در هنرستان‌های فنی
و حرفه‌ای با دوشاخه الکترونیک و الکترونیک ارائه
می‌شود. (برای ورود به هنرستان فنی و حرفه‌ای
شرط معدل مطرح است)

چه‌کاره می‌شوید؟

● سیم کش ساختمان (مسکونی، تجاری و
صنعتی) ● سیم پیچ ترانسفورماتورهای فشار ضعیف
و استاتور ماشین‌های الکتریکی ● نقشه کش مدارهای
الکتریکی ● تعمیر کار و نگهدارنده ماشین‌ها و
سیستم‌های الکتریکی ● متصدی تعمیر و راهاندازی
الکترو موتورهای سه فاز و تک‌فاز

جواب می‌دهد نه درس تنها یا کار تنها.»
– برنامه‌آیندتان چیست؟
هر دو می‌گویند: قطعاً ادامه تحصیل.
(مرتضی دوست دارد برق و قدرت
و یا آسانسور بخواند و کاظم همین
برق صنعتی.)
– در کارهای فنی خانه هم کمک
می‌کنید؟

مرتضی می‌گوید: کاظم که تعمیر
کارخانه‌شان است و من هم از
خرابکاری‌هایم که بگذریم، برق‌کشی
خانه روستایی‌مان را انجام دادم و
همه خانه را سنسوردار کرده‌ام.
کاظم و مرتضی به کمک استادان
خود سیستم صوتی مدرسه را
راه‌اندازی و دوربین‌های مدرسه را
نصب کرده‌اند. آن‌ها خیلی از کارهای
برقی مدرسه را انجام می‌دهند.

تحصیل در رشته برق
و الکترونیک با خطرات
زیادی رو به روست.
بنابراین، برای حفظ
سلامت خود و سایرین
باید با کلیه قوانین و
دستورالعمل‌های حفاظتی
و ایمنی آشنا باشید و
آن‌ها را به‌کار گیرید.



صدای پای نور

۱

روز میلاد خورشید، خرم روز

کتابخانه مدرسه مان کتابی دارد در مورد تاریخ ایران باستان که موضوع آن آداب و رسوم گذشته ایرانیان است. یکی از جشن‌های باستان، جشن «خرم روز» بود که اول دی برگزار می‌شد. بعد از ۳۰ آذر که بلندترین شب سال (شب یلدا) را پشت سر می‌گذاریم، روزها بلند و شب‌ها کوتاه می‌شوند. پیشینیانمان اول دی را روز تولد خورشید می‌نامیدند، چون از این روز به بعد، با طولانی شدن روز، خورشید بیشتر در آسمان دیده می‌شود. برایم جالب است که در دوره‌ای، این روز را آغاز سال نو می‌دانستند و معتقد بودند نوروز از این روز شروع می‌شود.

۵

روز ایمنی در برابر زلزله

یکی از بچه‌ها پرسید: «اصلاً چرا زلزله وجود دارد، وقتی باعث این همه خسارت می‌شود؟»
دبیر جغرافی‌مان گفت: «زلزله واکنش طبیعی زمین در برابر فشار انرژی است که زیر پوسته جمع می‌شود. به طبیعت نمی‌توان گفت «چرا». خودمان باید برای رو به رو شدن با آن آماده شویم.»
من پرسیدم: «چطور باید این کار را انجام دهیم؟»
دبیرمان گفت: «اول باید بدانیم منشأ زلزله، سیل یا طوفان چیست، بعد می‌توانیم راه حل‌هایمان را پیدا کنیم.»
۵ دی روز ایمنی در برابر زلزله است. این روز، سالگرد زلزله ۶/۳ ریشتری شهر بم است که در سال ۱۳۸۳ رخ داد.

۹

روز بصیرت و میثاق امت با ولایت

روز ۹ دی ماه ۱۳۸۸ ملت ایران با حضور آگاهانه در صحنه و بیعت دوباره با آرمان‌های امام‌خمینی(ره) و مقام معظم رهبری حماسه جاودان دیگری را در تاریخ انقلاب آفرید.

۱۲

آغاز سال نو میلادی

و سلام خدا بر من است روزی که به دنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که (برای زندگانی ابدی) باز زنده برانگیخته شوم (سورهٔ مریم آیه ۳۳).
در تقویم میلادی، ۲۵ دسامبر روز ولادت حضرت عیسی مسیح (ع) است. در روایتی معتبر از امام رضا (ع) آمده است که حضرت عیسی (ع) در شب ۲۵ ذی القعدة و در کنار رود فرات به دنیا آمد. خداوند در آیه ۵۰ سورهٔ مؤمنون از حضرت مریم، مادر مسیح، به عنوان نشانهٔ الهی یاد می‌کنند. امام صادق (ع) نیز می‌فرماید: خداوند مریم را برای نسل پیامبران برگزید و هر چیز زشتی را از او پاک کرد و او را بر همهٔ زنان زمان خود برتری داد.
هموطنان ارمنی در روزهای آخر ماه دسامبر درخت کاج تزئین می‌کنند، در شب ۳۱ دسامبر در خانهٔ بزرگ خاندان جمع می‌شوند، شام شب عید می‌خورند و ساعت ۱۲ شب آغاز سال نو را به هم تبریک می‌گویند.

۱۸

ولادت امام حسن عسکری (ع)

همین که می‌دانم پدر امام زمان (عج) هستید، حس عجیبی پیدا می‌کنم. پنج‌شنبه‌ها زیارت مخصوص شما را می‌خوانم و جمعه‌ها زیارت فرزندان را. من در امتداد این دو روز همسایهٔ دیوار به دیوار مدینه و سامرا می‌شوم.
امام حسن عسکری (ع) در سال ۲۳۲ قمری در شهر مدینه به دنیا آمدند. چند سالی نگذشته بود که همراه پدرشان، امام هادی (ع)، به سامرا تبعید شدند و به دلیل اینکه در مرکز عسکر (لشکر) ساکن شدند، به این نام خوانده می‌شوند.



۲۰

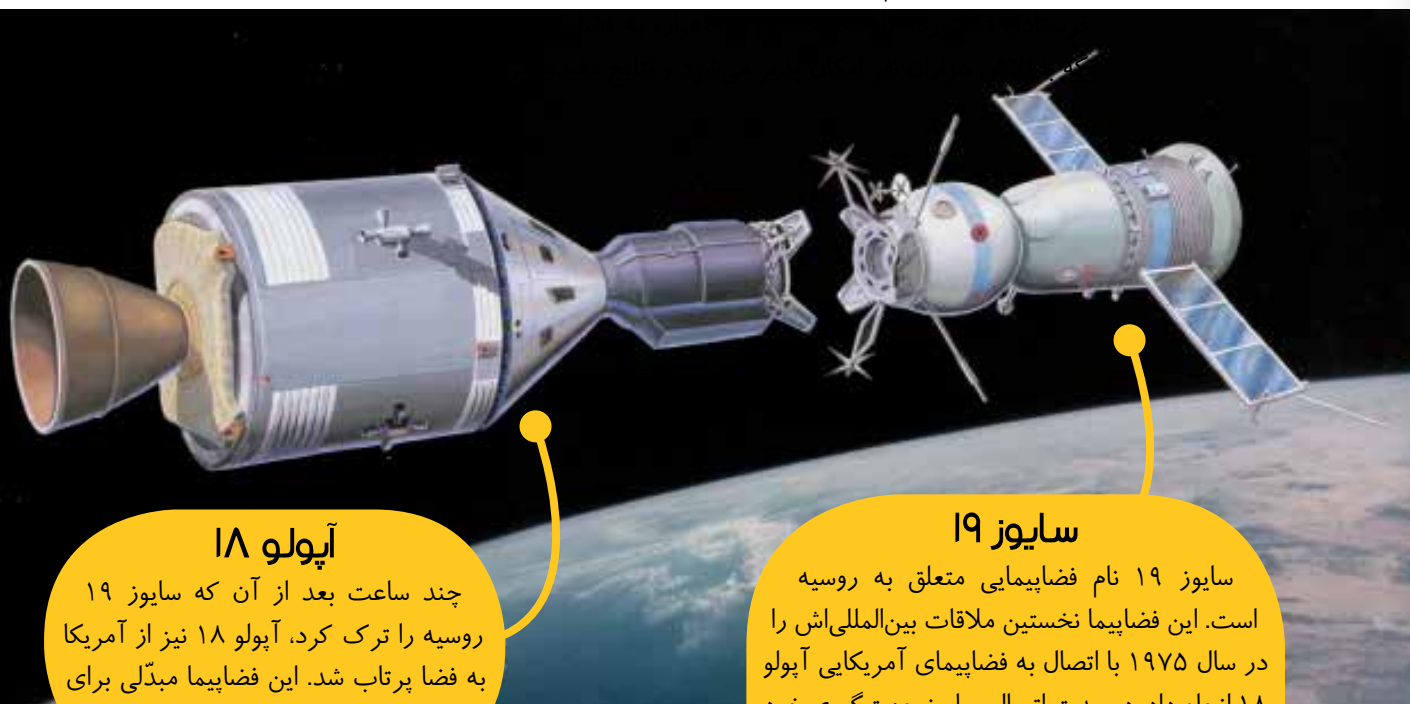
وفات حضرت معصومه (س)

۱۷ روز قم از حضور تو دلگرم بود و در جای جایش صدای نیایش‌هایت را می‌شنید. ۱۷ روز قم در پناه تو به صدای پرندگانی گوش می‌داد که برای سلام گفتن به تو آسمان را پر کرده بودند. راستی، کسی خبر دارد آن پرنده‌ها کجا رفتند؟
حضرت معصومه (س) به ایران آمده بود تا برادرش امام رضا (ع) را ملاقات کند. در مسیر این سفر به قم رسید، اما اقامتش در آنجا فقط ۱۷ روز طول کشید و پس از تحمل بیماری به ملاقات خدا رفت.
تاریخ وفات او را سال ۲۰۱ قمری گفته‌اند، اما در روز و ماه آن اختلاف نظر است. معتبرترین تاریخ برای این حادثه، دهم ربیع الثانی است.



اتحاد فضایی

مردم سراسر جهان در اکتشافات فضایی سهیم هستند. اکثر آن‌ها هرگز به فضا نمی‌روند، اما بخش مهمی از زندگی‌شان را فضا تشکیل می‌دهد. تنها تعداد انگشت‌شماری از کشورهای جهان، به صورت منظم، فضاپیماهایی را به فضا پرتاب می‌کنند. اما بسیاری از کشورهای دیگر، در آماده‌سازی فضاپیماها و فناوری‌های مورد نیاز آن‌ها سهیم هستند. دیگران هم مشغول نظارت بر فعالیت‌های فضایی یا در ساده‌ترین حالت بهره‌گیری از مزایای اکتشافات فضایی هستند؛ با دانشی که از فضا کسب می‌کنند یا با تماس‌های ارزان و پر سرعتی که از طریق ماهواره‌ها انجام می‌دهند.



آپولو ۱۸

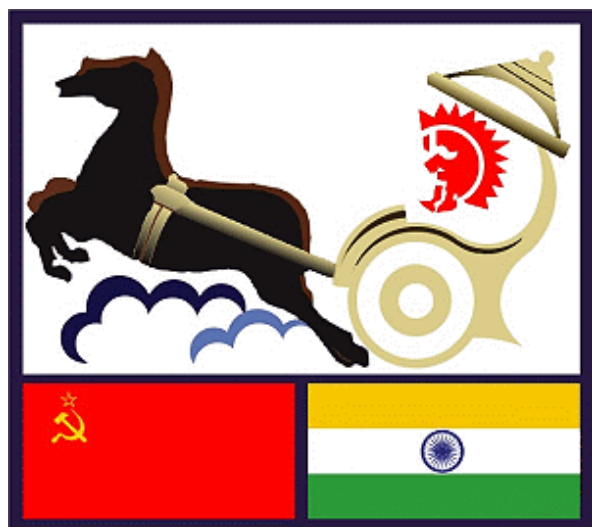
چند ساعت بعد از آن که سایوز ۱۹ روسیه را ترک کرد، آپولو ۱۸ نیز از آمریکا به فضا پرتاب شد. این فضاپیما مبدلی برای اتصال به سایوز ۱۹ به همراه داشت.

سایوز ۱۹

سایوز ۱۹ نام فضاپیمایی متعلق به روسیه است. این فضاپیما نخستین ملاقات بین‌المللی‌اش را در سال ۱۹۷۵ با اتصال به فضاپیمای آمریکایی آپولو ۱۸ انجام داد. در مدت اتصال، سایوز جهت‌گیری خود را به طرف آپولو حفظ کرد و برای اتصال مناسب به دور خودش چرخید.

هند در فضا

هند اولین ماهواره خود را در سال ۱۹۸۰ به فضا فرستاد. به این ترتیب، هند هفتمین کشور پرتاب‌کننده موشک به فضا شد. این نشان، پرواز فضاپرواز هندی، راکش شرما، را به ایستگاه فضایی سالیوت ۷ در آوریل ۱۹۸۴ نمایش می‌دهد.





گوش‌های جهان

ایستگاه‌های زمینی در سراسر جهان در حال گوش دادن به فضا هستند. بشقاب‌های بزرگ، اطلاعات مخابره‌شده از فضا را جمع‌آوری می‌کنند. بعضی از این اطلاعات را کاوشگران سیارات یا تلسکوپ‌های ماهواره‌ای مخابراتی کرده‌اند. بعضی از اطلاعات هم به ماهواره‌های ارتباطی مربوط‌اند که موجب اتصال‌های تلفنی و تلویزیونی زمینی می‌شوند.



پژوهش درباره مغولستان

در میان هشتمین گروه از کارکنان بین‌المللی که به ایستگاه فضایی روسیه رفتند، یک فضانورد مغولستانی به نام **گوراگچا** نیز حضور داشت. او به مدت ۸ روز ساکن سالیوت ۶ بود و در این مدت آزمایش‌های متعددی انجام داد. او با نقشه‌برداری و عکس‌برداری به دنبال یافتن ذخایر سنگ معدن و نفت خام مغولستان بود.



سازمان فضایی ایران

فعالیت‌های فضایی ایران از چند دهه پیش آغاز شده و در حال حاضر ایران دارای فناوری‌های پرتاب زیرمرداری و مداری است. چند سال پیش، سازمان فضایی ایران یک میمون ایرانی، به نام «پیشگام»، را به یک سفر کوتاه فضایی فرستاد. پیشگام، صحیح و سالم به زمین برگشت و این موضوع تأییدی بر قدرت فضایی متخصصان ایرانی است.

توپ گل



۱ کاغذهای رنگی را به عرض دو سانتی‌متر و طول ۳۰ سانتی‌متر برش بزنید (زرد و نارنجی) عرض نوارها را برش‌های ریز بزنید، هر چه فاصله برش‌ها کمتر باشد و طول آن‌ها بیشتر، گل‌های زیباتری خواهید داشت.

۱



۲ نوار باریکی (قرمز) را به عرض یک سانتی‌متر مطابق شکل بیچید و یک دایره مارپیچی درست کنید و انتهای آن را بچسبانید.

۲



۳ نوار باریک پیچیده شده را به ابتدای نوار دوسانتی برش خورده بچسبانید (با چسب چوب).

۳



۴ نوار برش خورده را دور نوار باریک بیچید و انتهای آن را چسب بزنید.

۴

دوست دارید سقف کلاستان یا کنار پرده اتاقتان را با توپ‌های رنگارنگ گل تزئین کنید؟ دوست دارید برای جشن تولدتان فضایی شاد با نوارهایی از کاغذ کار ساده درست کنید که بسیار جذاب باشد؟ دوست دارید یک گلدان زیبای گل بسازید و آن را روی میز خانه‌تان بگذارید؟ همه اینها یک شرط دارد! حتماً می‌پرسید شرط آن چیست؟! کمی ذوق و سلیقه با چاشنی صبوری! همین!



ابزار و وسایل مورد نیاز:

- ✂ توپ گرد کوچک که به توپ استخری معروف است
- ✂ لیوان یک بار مصرف یا گلدان سفالی
- ✂ چسب چوب ✂ قیچی ✂ روزنامه باطله
- ✂ روبان رنگی ✂ کاغذهای رنگی



نکته ۱

اگر می‌خواهید توپ گل را از سقف آویزان کنید، قبل از چسباندن روزنامه به توپ، سوراخ کوچکی در آن ایجاد کنید و سر روبان را چند گره بزنید و درون توپ فرو کنید و مراحل بعدی کار را انجام دهید.



● نکته ۳
اگر می‌خواهید با این گل‌ها
آبازور بسازید، یک توپ پلاستیکی
بزرگ را نصف کنید و روی آن گل
بچسبانید و مطابق شکل در وسط
آن لامپ بگذارید.

● نکته ۲
اگر می‌خواهید توپ را روی
لیوان بچسبانید، کافی‌است فقط
به نصف توپ گل بچسبانید و توپ
گل را روی گلدان سفالی یا لیوان
یکبار مصرف و ... بچسبانید.



با نوک انگشتان خود برش‌های آن را به سمت
بیرون گل حالت دهید.
مقداری چسب چوب را با آب رقیق کنید
برش‌های روزنامه را با چسب چوب و آب، مرطوب
و چسبناک کنید و دور تا دور یک توپ کوچک
پلاستیکی بچسبانید و صبر کنید خشک شود
پشت گل‌هایی را که ساخته‌اید را چسب چوب
بزیند و دور تا دور این توپ کاغذی بچسبانید.



نرمشی روشنی

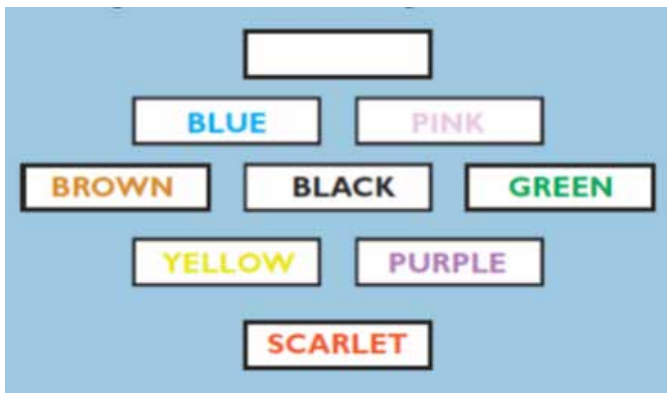
nojav@roshdmag.ir پیام نگار ما

سودوگو

					۵	۲		۸
	۳							۵
۶							۴	
	۷				۶	۹		
	۶		۱		۳		۸	
		۳	۴				۷	
	۱							۲
۴							۵	
۸		۹	۳					

۱

باید اعداد از ۱ تا ۹ در هر یک از جدول‌های ۳ × ۳ و همچنین در هر ردیف و ستون قرار گیرد. از آنجائی که هر جدول (ردیف‌ها و ستون‌ها) شامل ۹ خانه می‌باشد اعداد نباید تکراری باشند.

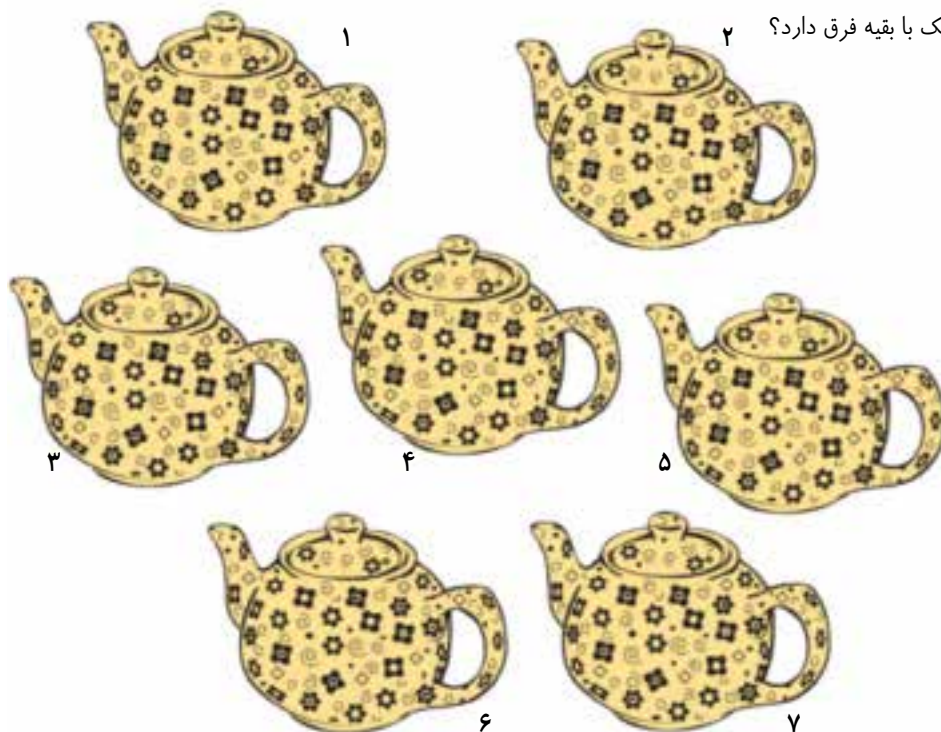


۲

در جای خالی چه رنگی باید باشد؟

۳

کدامیک با بقیه فرق دارد؟



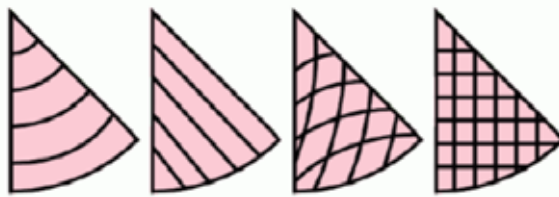
۴

حلقه‌های المپیک از ۵ رنگ تشکیل شده‌اند. به غیر از این ترتیب به چند روش دیگر می‌توان حلقه‌های رنگی را کنار هم دیگر مرتب کرد.



۵

در جای خالی کدام شکل قرار می‌گیرد؟

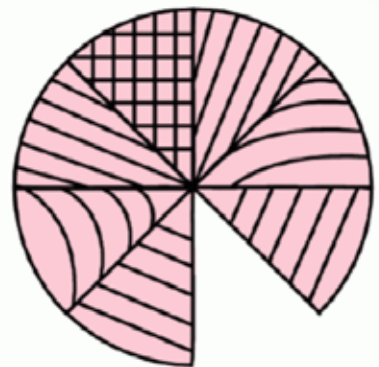


الف

ب

ج

د

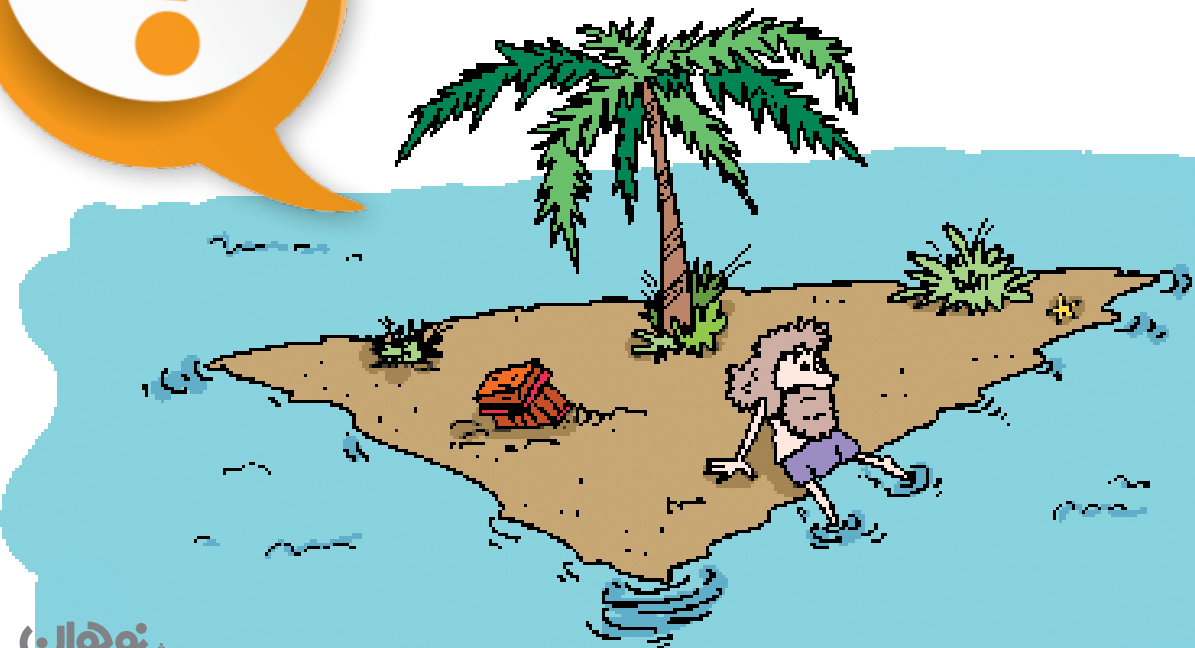


پاسخ معما را به
دفتر مجله ارسال
کنید و به قید قرعه
جایزه بگیرید.

معما

پیام‌نگار ما: nojavan@roshdmag.ir

یک جزیره به شکل مثلث است. کجای جزیره دورترین فاصله را از دریا دارد؟ به صورت ریاضی پاسخ دهید.



نفس کش

آشنایی با ورزش کبدی

مهدی زارعی



یکی از رشته‌های ورزشی تیمی است که با کمترین امکانات، یعنی تنها با وجود زمینی مستطیل شکل، می‌توان آن را انجام داد. در این ورزش اعضای هر تیم به نوبت وارد نیمه زمین حریف می‌شوند و می‌کوشند حریف را لمس کنند و به سرعت به نیمه زمین خود برگردند. اعضای تیم مقابل نیز تلاش می‌کنند ضمن مهار کردن بازیکنان حریف، از بازگشت او به زمین خودش جلوگیری کنند.

امتیاز در کبدی

هر تیم به نوبت یک بازیکن خود را به نیمه زمین حریف وارد می‌کند. این بازیکن باید با صدایی بلند و واضح به طور پیاپی کلمه «کبدی» را تکرار کند و هم‌زمان، برای لمس کردن بازیکن تیم حریف بکوشد. هرگاه مهاجم در مدت زمان تعیین شده (۳۰ ثانیه) موفق به لمس یکی از بازیکنان حریف شد و به نیمه زمین خود بازگشت، یک امتیاز برای تیمش کسب می‌کند، اما اگر در این مدت نتوانست بازیکنی را لمس کند، امتیاز به تیم مدافع تعلق می‌گیرد. پس از آن، نوبت تیم مدافع است که حالت حمله به خود بگیرد و یکی از بازیکنانش را به نیمه زمین حریف بفرستد.

*اگر مهاجم موفق به لمس بیشتر از یک بازیکن رقیب شود، به تعداد بازیکنانی که لمس کرده است، برای تیم خود امتیاز کسب خواهد کرد. بازیکنان مدافعی که مهاجم حریف آن‌ها را لمس کرده است، باید از زمین خارج شوند.

معنای کبدی

کبدی یک لغت «تامیل» (نوعی زبان هندی) به معنای «نگه داشتن با دست» است

کبدی در مناطق گوناگون ایران

این ورزش در بیشتر نقاط ایران با عنوان «زو» شناخته می‌شود، اما در سیستان و بلوچستان آن را «کبدی» در گیلان «شیرین دودو» و در خوزستان «اش تی تی» می‌نامند. تعداد بازیکنان:

هر تیم: هفت بازیکن اصلی و پنج بازیکن ذخیره دارد. (تعویض نفرات محدودیتی ندارد).

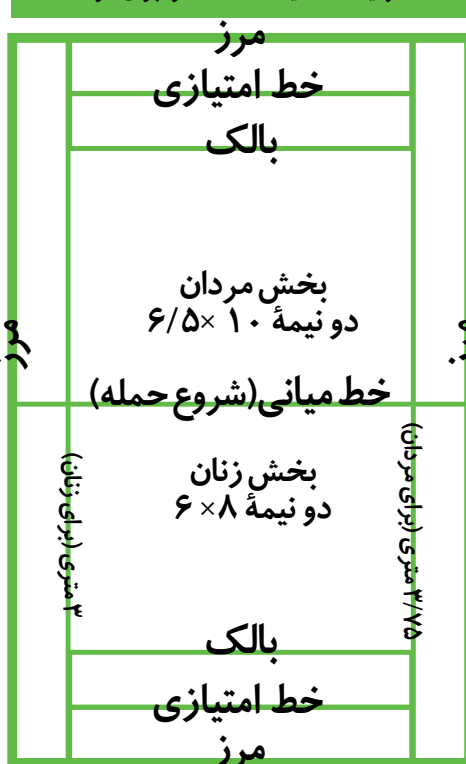
شرایط تیم‌ها در هنگام حمله و دفاع

تیم‌ها در هنگام دفاع باید به صورت زنجیره‌ای عمل کنند؛ یعنی دست مدافعان آن‌ها از هم جدا نشود. اگر این زنجیره از هم بپاشد، یکی از مدافعان از زمین بیرون خواهد رفت. مهاجم نیز در صورتی از زمین بیرون خواهد رفت که:

- عبارت «کبدی» را به صورت مداوم بر زبان نیاورد.

- بخشی از بدن او از زمین خارج شود.

سکو نیمکت نشینان ۸ × ۱ متر (برای مردان)



سکو نیمکت نشینان ۶ × ۱ متر (برای زنان)

حرکات کششی انجام دهیم



حرکات کششی یکی از بهترین راهها برای بالا بردن توان ماهیچه‌ها و عضلات هستند؛ آن هم در کوچک‌ترین محیط‌ها. این حرکات سبب می‌شوند که عضلات به آرامی دراز شوند و محدوده حرکت مفصل‌ها را افزایش دهند. اما به همان نسبت که این حرکات مفید هستند، می‌توانند خطرناک باشند. به همین خاطر، اگر می‌خواهید حرکات کششی انجام دهید، حتماً قبل از آن بدن خود را به خوبی گرم کنید. مثلاً چند دقیقه به آرامی بدوید. دقت کنید که این حرکات نباید منجر به درد گرفتن بدن‌تان شود، بلکه باید با تکرار حرکات کششی به صورت منظم، به مرور توان عضلات خود را بالا ببرید. با دو نمونه ساده از این حرکات آشنا می‌شویم:

- در حالی که کف پاهایتان به هم چسبیده است، بنشینید. پاشنه پاها را نزدیک بدن بکشید. ساق یا قوزک پاها را با دست‌ها بگیرید. به آهستگی بالاتنه‌تان را خم کنید و به آرامی با آرنج‌ها زانوهای را به پایین فشار دهید. ۲۰ تا ۳۰ ثانیه در این حالت بمانید.

- در حالی که ایستاده‌اید، سعی کنید کف دست‌ها را به زمین برسائید. البته نباید زانوهای خم شوند. مشاهده می‌کنید، در هنگام خم شدن، به عضلات شکم و ماهیچه‌های ساق فشار می‌آید. شاید این حرکت در ابتدا دشوار باشد، اما به مرور می‌بینید کف دست‌ها به زمین می‌رسد.

زمان

دو نیمه ۲۰ دقیقه‌ای و بین دو نیمه پنج دقیقه استراحت. در صورت تساوی: هر تیم پنج حمله دارد
در صورت تساوی مجدد: هر تیم به نوبت یک حمله دارد تا زمانی که یک تیم برنده شود، ادامه پیدا می‌کند.

زمین

مستطیلی شکل است و جنس سطح زمین از فوم (تاتامی) یعنی جنس تشک‌های ورزش‌های رزمی است.

مردان: ۱۰ × ۱۳ متر

زنان: ۸ × ۱۲ متر

نوجوانان: ۸ × ۱۱ متر



○ کبیدی در ایران

ورزش کبیدی از سال ۱۳۷۵ به صورت رسمی در ایران آغاز به فعالیت کرد. در آن زمان، این ورزش فدراسیون مستقلی نداشت و با عنوان «انجمن کبیدی» زیر نظر فدراسیون ورزش‌های همگانی فعالیت می‌کرد. این انجمن در همان سال (۱۹۹۶ م/ ۱۳۷۵ ش) به عضویت کنفدراسیون کبیدی آسیا برگزیده شد.

با گذشت زمان، ورزشکاران انجمن کبیدی در سطح قاره آسیا درخشان ظاهر شدند؛ به طوری که پس از عضویت ایران در فدراسیون بین‌المللی کبیدی (۱۳۸۰ ش/ ۲۰۰۱ م)، یک سال تیم ملی کشورمان در اولین دوره مسابقات قهرمانی مردان آسیا (۲۰۰۲ م/ ۱۳۸۱ ش) عنوان سوم آسیا را از آن خود ساخت. سال بعد نوبت به قهرمانی ایران در بخش جوانان و بزرگسالان قاره آسیا رسید. ایران در سال ۱۳۸۳ ش. عنوان نایب قهرمانی جهان را نیز به خود اختصاص داد. این نتایج زمینه را برای شکل‌گیری «فدراسیون کبیدی ایران» فراهم ساخت و این فدراسیون از روز هشتم تیر ماه ۱۳۸۴ فعالیت خود را آغاز کرد. تیم کشورمان در بازی‌های آسیایی گوانگجو (چین، ۲۰۱۰) نیز افتخار دیگری کسب کرد و در بازی‌های آسیایی به عنوان نایب قهرمانی دست یافت. دختران کشورمان هم در این بازی‌ها درخشان ظاهر شدند و عنوان سوم بازی‌ها را از آن خود ساختند. چهار سال بعد مردان و زنان ایران در بازی‌های آسیایی عنوان نایب قهرمانی آسیا را به خود اختصاص دادند.

ویژگی‌های کبیدی

ساده، کم‌هزینه، پرتحرک

ضرورت سرعت عمل در این ورزش آن را به حرکات ورزش کشتی شبیه می‌سازد و درگیری‌های قدرتی آن یادآور ورزش راگبی است. حمله به بازیکنان حریف یا فرار از دست رقیب نیازمند سرعت عمل، حضور ذهن، جسارت و انعطاف‌پذیری است. به سبب بی‌نیاز بودن به امکانات خاص، مسابقات کبیدی را هم در سالن و هم در فضای آزاد می‌توان برگزار کرد.

چرا پس از حضرت محمد (ص) پیامبر دیگری نیامده است و نخواهد آمد؟

پیامبران الهی دو گروه هستند. آنهایی که دین جدیدی برای مردم آوردند و آنهایی که دین پیامبران قبلی خود را آموزش و ترویج می دادند. بعد از حضرت محمد (ص) به هیچ کدام از این دو گروه پیامبر نیازی نبود. او کامل ترین دین را برای بشر آورد و دینی کامل تر از اسلام وجود نداشت که به پیامبر جدیدی نیاز باشد. بعد از پیامبر هم اهل بیت او و عالمان دینی وظیفه تبلیغ و ترویج اسلام را بر عهده گرفتند.

سلام، سلام، سلام. ما دوباره برگشتیم. منظورم از ما، خودم و تمام نوجوان های هم سن و سال توست که مطالب این دو صفحه با سؤال های خوب آن ها شکل گرفته است. این بار قرار است در مورد پیامبران و اهل بیت (علیهم السلام) صحبت کنیم. بندگان که وجودشان مثل یک «زنگ آماده باش» است تا سر بزنگاه ما را هوشیار کنند. حالا با ما بیا. شاید یکی از این سؤال ها، سؤال خودت هم باشد.

چرا خدا از فرشته ها خواست که به حضرت آدم (ع) سجده کنند؟

سجده فرشته ها بر حضرت آدم (ع) سجده پرستش نبود، بلکه برای نشان دادن جایگاه والای انسانی به سایر مخلوقات الهی بود.

شاید سؤال

غلامرضا حیدری ابهری

پس از گذشت این همه سال از شهادت امام حسین (ع)، عزاداری ما برای آن حضرت چه معنایی دارد؟

وقتی کسی از دنیا می رود مجلس ختمی برای او می گیرند. همچنین، ممکن است مراسم سالگردی برایش برگزار کنند. اما بعد از آن دیگر مجلس یادبودی نمی گیرند. اگر شهادت امام حسین (ع) مرگی معمولی بود، برای او هم همین کار را می کردند. اما مجلس عزای امام حسین (ع) مجلس ختم نیست که پس از برگزاری یک سالگرد دیگر نیازی به آن نداشته باشیم. هدف از برگزاری این عزاداری ها زنده نگه داشتن نام و یاد بزرگواری ست که با شهادتش دین اسلام را حفظ کرد. ما هر سال این مراسم را تکرار می کنیم تا دین داری، فداکاری و شجاعت را بیاموزیم.

آیا منظور از عصمت اهل بیت (ع) این است که آن ها مجبور به ترک گناه هستند و در ترک گناه اختیاری از خود ندارند؟

خیر. به هیچ وجه این طور نیست. آن ها هم مثل همه انسان ها می توانند به سوی گناه بروند، اما از آنجا که حقیقت گناه را به خوبی می شناسند، از آن دوری می کنند. آیا وقتی ما دستمان را از شعله آتش عقب می کشیم، اختیاری از خود نداریم؟ قطعاً داریم. ولی چون از خطر آن به خوبی آگاهیم، از آن دوری می کنیم.



چرا امام حسین (ع) که می دانست در جنگ با یزید کشته می شود، علیه او قیام کرد؟

هر جا جنگی روی می دهد، بی شک عده ای از مدافعان کشته می شوند. اما این موضوع باعث نمی شود مردم از دفاع از کشورشان دست بکشند. امام حسین (ع) هم می دید که اسلام در خطر است و به هر بهایی باید جلوی نابودی آن را بگیرد. برای همین اگر چه احتمال می داد در جنگ با یزید شهید می شود، به خاطر حفظ دین، مرگ را به جان خرید.

آیا بهتر نیست به جای دوست داشتن اهل بیت (ع) فقط خود خدا را دوست بداریم؟

اگر ما خدا را دوست داشته باشیم، حتماً دوستان خدا را هم دوست خواهیم داشت. اهل بیت (ع) بندگان خوب خدا بودند و دوست داشتن آنها در مقابل دوست داشتن خدا نیست، بلکه یکی از ثمرات دوست داشتن خداست. در ضمن، دوستی و محبتی ناپسند و نایبجاست که ما را از خدا دور کند. ولی دوست داشتن اهل بیت نه تنها جای دوستی خدا را تنگ نمی کند، بلکه عشق به بندگی خدا را در وجود ما بیشتر می کند.

شکها باشد

حتماً بخوانیم

زندگی با قرآن

شامل یک مجموعه ۵ جلدی است که در آن به معرفی و ترجمه مفهومی آیاتی از قرآن کریم درباره موضوعاتی همچون مرگ و زندگی پس از آن، تکرار گناه و تکرار شکستن توبه، آرامش روان و ذکر و عبادت، غیبت، بازدارندگی نماز از ارتکاب به گناه و روح عبادت می پردازد.

- نویسنده: ابوالفضل بهرامپور
- ناشر: آوای قرآن
- تلفن: ۰۲۵۱-۳۷۷۴۱۰۰۴



آیا توسل به پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) و حاجت خواستن از آنها شرک به خدا نیست؟

شرک یعنی ما کسی جز خدا را آفریننده و اداره کننده جهان بدانیم و یا کسی جز خدا را بپرستیم. توسل به پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) و حاجت خواستن از آنها مصداق هیچ کدام از این رفتارها نیست. در سوره «نساء» آمده است: «ای کاش مردم نزد پیامبر می رفتند و در حضور او آمرزش می طلبیدند.» این آیه به روشنی توسل را تأیید می کند. اگر توسل شرک بود، قطعاً قرآن آن را تأیید نمی کرد.

نوازنده نابینا

مریم فردی

سیاهش تندتند روی سیم‌های ساز بالا و پایین می‌رفت. وقتی می‌خواند سرش را رو به آسمان می‌گرفت و رگ‌های گردنش بیرون می‌زد. انگار می‌خواست خورشید همه صورتش را گرم کند. گاهی اشک از چشم‌های ته‌نشسته‌اش می‌جوشید و در میان ریش‌های نامرتبش گم می‌شد. معلوم بود که رفتار و احترام پدر، دلش را گرم کرده بود. برای ناهار به قهوه‌خانه‌ای همان اطراف رفتیم. خبر خیلی زود پیچیده بود. از لابه‌لای بچ‌ها و نگاه‌های اهالی می‌شد این را فهمید. آن‌ها پدرم را نشناخته بودند، شاید حتی اسم دکتر محمود حسابی هم به گوششان نخورده بود، ولی به او احترام می‌گذاشتند و به پایش بلند می‌شدند. ما که از قهوه‌خانه بیرون آمدیم، می‌شد صدای آواز قهوه‌چی را شنید.

چند ماه بعد در تهران، پدر ما را کنار صندلی خودش جمع کرد. نامه‌ای از پیرمرد به دستش رسیده بود: «جناب آقای دکتر حسابی، شما با رفتار آن روزتان در این ده، رفتار مردم و اهالی روستا را با من زیر و رو کردید. توجه و علاقه‌ای که شما به من و هنرم نشان دادید، باعث شد که پس از سال‌های سال، مردمی که بچه‌هایشان را می‌فرستادند به من سنگ بیندازند، حالا فرزندان‌شان را نزد من می‌فرستند تا از من نابینا درس شعر و موسیقی بیاموزند. شما در آن چند ساعت نه تنها احترام و آبروی بزرگی را برای من به ارمغان آوردید، بلکه تفکر این مردم را نسبت به ادبیات و موسیقی دیار عزیز من عوض کردید.»

اشک‌های پدر سرازیر شده بود.

خورشید تازه از شیب آسمان بالا آمده بود که کنارش نشستیم. پدر روی سنگ کنار پیرمرد، من، مادر و خواهرم هم نزدیک آن‌ها. در این چند ساعت نه گرسنگی آزارمان داد، نه تشنگی و نه آفتاب داغ تابستان سیستان. چند تا از روستایی‌ها هم آن طرف‌تر روی خاک‌ها نشسته بودند و نگاهمان می‌کردند. برایشان عجیب بود که چند آدم شهری دور یک پیرمرد نشسته‌اند و به آوازش گوش می‌دهند.

صبح که از کنار تپه رد می‌شدیم، پیرمرد را دیدیم که روی سنگی نشسته و ساز می‌زند. چند پیرمرد و بچه هم دورش ایستاده بودند. پدر سرعت ماشین را کم کرد و ایستاد. شیشه‌ها را که پایین دادیم، صدای آواز پیرمرد را هم شنیدیم. باد و باران صورتش را سوخته و خسته کرده بود، ولی صدایش تا انتهای صحرا طنین‌انداز بود. یکدفعه دیدیم بچه‌هایی که کنارش بودند، سنگ ریزه‌هایی را روی انگشت می‌گذاشتند و با پشت دست به طرف پیرمرد پرتاب می‌کردند. وقتی سنگ به کاسه تار او می‌خورد، صدای تقی می‌داد که بچه‌ها را می‌خنداند.

پدر را دیدم که سرخ شد. از ماشین پیاده شد و آرام به طرف دامنه تپه رفت و روی تکه سنگ کنار پیرمرد نشست. پیرمرد‌ها و بچه‌ها از دیدن یک غریبه جا خوردند و کمی دور شدند. چند دقیقه بعد ما هم از ماشین پیاده شدیم و دور آن‌ها نشستیم. چشم‌های پدر از هیجان برق می‌زد. مدتی که گذشت گفت: «نگاه کنید، این پیرمرد نابیناست، ولی این همه شعر از حافظ و سعدی حفظ است. خیلی از شعرهایی را که می‌خواند هم خودش سروده است.» پدر دفترچه‌اش را از جیب درآورد. حالا پیرمرد می‌خواند و پدر شعرهایش را می‌نوشت.

صدای پیرمرد بلندتر شده بود. انگشت‌های کشیده و

پاسخ سرگرمی

۱

۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۴	۲	۸	۷	۴	۲	۸	۷
۹	۵	۳	۶	۹	۵	۳	۶
۲	۸	۷	۴	۲	۸	۷	۴
۵	۳	۶	۹	۵	۳	۶	۹
۱	۷	۴	۲	۱	۷	۴	۲
۸	۷	۴	۲	۸	۷	۴	۲
۳	۶	۹	۵	۳	۶	۹	۵

هر ردیف RED پاسخ یک نیست به ردیف پایین یک حرف کمتر دارد.

۶ پاسخ: ۳۳

۴ پاسخ: ۱۲۰۰۵

۱۲۰۰۵ پاسخ: ۵

۵ پاسخ: ۵

وبگاه نوجوان

nojavan.roshdmag.ir



دکتر محمود حسابی را پدر علم فیزیک ایران می‌دانند. او در رشته‌های مهندسی برق، فیزیک، مهندسی معدن، ریاضیات و ... تحصیل کرده بود و به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، آلمانی و عربی مسلط بود. او برای پیشرفت علم در ایران کارهای زیادی کرد؛ مثل تأسیس دانشکده‌های فنی و علوم دانشگاه تهران، تأسیس اولین مرکز زلزله‌شناسی ایران و محاسبه و تعیین ساعت رسمی ایران. حسابی در سال ۱۳۷۱ از دنیا رفت.



پاسخ معمای حیوانات:

۱. اگر اسب خاکستری باشد، هر سه حدس نادرست می‌شود و اگر قهوه‌ای باشد، هر سه حدس درست می‌شود. پس اسب سیاه‌وش سیاه رنگ است؛ پی‌آورد شیرنگ به‌راد را که دریافتی روزگین باد را.

۲. اگر بهرام راست بگوید، پس او نه گاو را درزیده و نه اسب را و یعنی شتر را درزیده، در حالی که می‌دانیم دزد شتر دروغ گفته است. پس بهرام دروغ‌گو است و دزد اسب نیست. بنابراین، فرهاد هم دروغ می‌گوید. پس لهراسب راستگو است و دزد اسب است و در نتیجه بهرام دزد گاو است و فرهاد هم دزد شتر است.

۳. در این حالت، اگر لهراسب راست بگوید، بهرام دزد گاو است و در نتیجه دروغ‌گو است و فرهاد هم دروغ‌گو است. در نتیجه لهراسب تنها کسی است که راست می‌گوید و دزد اسب است، بنابراین، فرهاد دزد شتر است. اما اگر لهراسب دروغ‌گوید، بهرام دزد گاو نیست و لذا راست می‌گوید و فرهاد هم دروغ‌گو می‌شود و در نتیجه بهرام تنها کسی است که راست می‌گوید و دزد اسب است، ولی در این صورت فرهاد راستگو می‌شود و این تناقض است.

داستان‌ها و دل‌نوشته‌ها و متن‌های ادبی و در کل آثاری که نوجوانی عزیز می‌کند را وقتی می‌خوانیم، حس خوبی بهمون دست میده و کلی روحیه و امید و انرژی پیدا می‌کنیم چون دیگه میشه منتظر فردای ایران عزیز می‌موند که قراره با قلم جذاب و فکر تازه و ذهن خلاق شما بچرخه. فقط یک حرف خودمونی، مطمئنم کلی از این آثار ارزشمند و عالی توی ذهن شما شکل می‌گیره اما حال یا فرصت نوشتنش رو پیدا نمی‌کنید و یا حتی روی کاغذ هم پیاده میشه اما برای ما و سایر هم پاتوقیای مجله فرستاده نمیشه. اما زحمت ارسال آثار به لطف فضای مجازی، خیلی کمتر شده، پس حالا که احتمالاً بعد امتحانای نوبت اول به یک فراغت و فرصت جور میشه، چند تا از نوشته‌های نابتون رو برای ثبت در پاتوق بفرستید. عجیب منتظریم همگی!

همچنان
به پاتوق
خودتون خوش
اومدید ...

هم
پاتوقی‌های
عزیز

سلام

علیرضا شیخ‌الاسلامی

داستان هم پاتوقی عزیز

نظرها و مطالب
شما به دست
ما رسید:

ستاره عابدی
علی رفیعی
فاطمه بزرگی
امیر عبدی
محمد معین سلیمانی
نیوشا کاوه
مجید سلیمانی

امیرارشیانوروزی، پایه نهم، داستانی به نام «خودت را جای من بگذار!» برای ما ارسال کرده است که سال گذشته رتبه سوم مسابقات داستان‌نویسی استان تهران را هم کسب کرده بود. این داستان به ماجرای ارتباط یک نوجوان با پدرش و معضلاتی که خیلی از هم سن و سال‌های شما با آن مواجه هستند، پرداخته است. در بخشی از آن آمده است: «پدرم بسیار بسیار منظم است و من کاملاً نامنظم. پدرم عاشق اخبار و متنفر از فوتبال است و من عاشق فوتبال و متنفر از اخبار. پدرم عاشق آرامش و استراحت و متنفر از کل کل و کری‌خوانی است و من عاشق هیجان و کری‌خوانی. پدرم عاشق دیدن فیلم در خانه است و من عاشق سینما و ...

اگر بخواهم می‌توانم چندین و چند صفحه از اختلاف نظرهایمان بنویسم؛ اختلاف نظرهایی کوچک که به خاطر تعداد زیاد و تکرارهای دائمی‌شان، بزرگ جلوه می‌کنند. چندین بار هم سعی کرده‌ام که با پدرم به گفت و گو بنشینم تا درباره این مسائل به توافق برسیم، اما پدرم که هرگز حال و حوصله بحث و قانع کردن دیگران را ندارد، هر بار می‌گوید: پسر! خودت را جای من بگذار. این گفته پدرم اصلاً قانع نمی‌کند. من می‌خواهم با او بر سر اختلاف‌هایمان به توافق برسم، ولی او دائماً تکرار می‌کند: خودت را جای من بگذار. آخر من خودم را جای پدرم بگذارم که چه؟! این گونه، مشکلات حل می‌شوند؟!»

نوروزی جان! داستان شما را خواندم. به نظر من هم کاملاً شایسته کسب مقام و موفقیت در مسابقات داستان‌نویسی بود. داستان از این جهت که با بیانی روان و جذاب و نگاهی موشکافانه و خلاق به مسائل واقعی و رایج میان بسیاری از نوجوانان با والدینشان پرداخته است، بر خواننده اثر می‌گذارد و با تو همراه می‌شود. به امید موفقیت بیشتر و بعدی شما در داستان‌نویسی.



شماره پیامک:

۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶



• مهسا هم نوشته است: مجله بسیار خوبی است. من درباره مجله در مدرسه نظرسنجی کردم. اکثر بچه‌ها سراغ بخش ضد زنگ می‌روند. فقط خواهش می‌کنم در مسابقه‌ینان، مسابقه شعرگویی یا داستان‌نویسی هم داشته باشید. با چه زبانی بابت زحمت نظرسنجی و در واقع اهمیتی که به مجله خودتان می‌دهید از شما تشکر کنیم؟ شرمندۀ توجه خاص شمایم. در مورد مسابقه شعر و داستان هم چشم، ایده شما رفت برای بررسی بیشتر. در عنوان پیام‌نگار اسم خودتان را بنویسید.

داستان هم پاتوقی عزیز

فاطمه لهراسبی! آثار زیبایی برای ما ارسال کرده‌اند که در ادامه بخشی از یکی از کارهایشان را با هم می‌خوانیم:

«هر کس از هر کلمه‌ای تصویری دارد و هر وقت کلمه‌ای می‌شنود، به یاد چیزی می‌افتد. خود من هر وقت وسعت و بزرگی چیزی به گوشم می‌رسد، به فکر می‌روم. تصور من از بزرگی دریاست. من عاشق دریا هستم. بارها در دریا شناور شده‌ام. یادم می‌آید روزی در وسط دریا با قایق رها بودم؛ مانند پری آزاد در نسیم بارانی. می‌دانید؟ شاید بزرگ‌سالان عاشق مقیاس باشند. آن‌ها عاشق اعداد و ارقام‌اند. اگر به آن‌ها بگویی چند ستاره در آسمان است، شروع به شمردن می‌کنند و به این کار خود مفتخر می‌شوند. برعکس کودکان که در جواب این سؤال دستانشان را باز می‌کنند و می‌گویند: این قدر! اما بزرگ‌سالان هیچ‌گاه جوابی پیدا نمی‌کنند. در آخر خسته می‌شوند و به زانو می‌افتند، اما کودکان که جواب خود را داده‌اند، به‌جای شمردن، روی چمن‌های نمناک دراز می‌کشند و ستاره‌ها را تماشا می‌کنند. این آن‌ها هستند که از درخشش چراغ‌های آسمان لذت می‌برند و ارزش وجود آن‌ها را می‌دانند و بزرگ‌سالان، با آنکه خودشان روزی کودک بوده‌اند و دریا را نوازش کرده‌اند، آفتاب را فراموش کرده‌اند و پنجره را رو به نسیم بسته‌اند و با بی‌رحمی تمام روی رودها پل ساخته‌اند و اما چرا؟»



خانم لهراسبی، علت اصلی انتخاب این اثر تشابه بخشی از آن با داستان «شازده کوچولو» از «آنتوان دوست اگزوپری» بود؛ مخصوصاً آن قسمت از کتاب: «آدم بزرگ‌ها عاشق عدد و رقم‌اند. وقتی با او ناایه دوست تازه حرف بزنی، هیچ‌وقت ازتون راجع به چیزهای اساسی سؤال نمی‌کنند، هیچ‌وقت نمی‌پرسن آهنگ م‌د‌اش چگونه؟ چه بازی‌هایی دوست د‌اره؟ می‌پرسن چند سال‌شه؟ چ‌ند‌تا برادر د‌اره؟» احتمالاً شما هم این اثر ماندگار ادبیات جهان را خوانده‌اید. این که ما از آثار مهم ادبی دنیا ایده بگیریم و بر همان سبک و مدل، اما با بیان و لحنی متفاوت بنویسیم، هیچ ایرادی ندارد، چرا که قطعاً بهترین نویسنده‌ها، قبل از نوشتن، بهترین خواننده‌های کتاب بوده‌اند و بیشترین کتاب‌ها را برای ایده گرفتن خوانده‌اند، اما نکته اساسی اینجاست که نباید در دام تقلید بیفتیم. امیدوارم در ادامه مسیر نوشتن همچنان موفق باشید.

• پریمه پرسیده‌است: ببخشید، چرا من هرچی مطالبم را برایتان ایمیل می‌کنم، پاسخی دریافت نمی‌کنم؟

و همکاران عزیز ما هم پاسخ داده‌اند: دوست عزیز، ما به همه پیام‌نگارها جواب نمی‌دهیم، چون تعدادشان زیاد است. ولی همه آن‌ها را می‌بینیم و برای کارشناسان ارسال می‌کنیم. لطفاً در عنوان پیام‌نگار اسم خودتان را بنویسید.

پیام‌نگار ما:

nojavan@roshdmag.ir

برای نقد و نظر فقط لطفاً حتماً نام شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید.

●●● ندا عظیمی

مواد لازم

- ◀ شیر ۳ لیوان
- ◀ آرد برنج ۱ لیوان
- ◀ آب ۳ لیوان
- ◀ شکر ۳ لیوان
- ◀ گلاب ۳ قاشق غذاخوری
- ◀ زعفران به مقدار لازم

طرز تهیه

- ◀ فرنی از غذاهای بسیار مقوی می باشد و طرز تهیه فرنی نیز بسیار راحت است.
- ◀ ابتدا باید آرد برنج و شکر را در آب سرد حل کنیم و مایع را روی حرارت بگذاریم تا کم کم جوش بیاید.
- ◀ بعد حرارت را ملایم تر می کنیم تا مواد بپزند. به این نکته هم توجه کنید که فرنی را باید مرتب هم بزنیم تا ته نگیرد و گلوله نشود.
- ◀ وقتی آرد کمی خودش را باز کرد، شیر را هم کم کم اضافه می کنیم.
- ◀ و در مرحله بعد گلاب و زعفران را اضافه می کنیم و آن قدر آن را روی حرارت ملایم هم می زنیم تا به غلظت دلخواه برسد.



فرنی



هرم غذایی!

○ درست بخوریم.

○ کم بخوریم، همیشه بخوریم!

مصرف فرنی بعد از وعده غذایی اصلی توصیه نمی شود!

زیاده روی در مصرف فرنی می تواند باعث افزایش وزن و بالا رفتن تری گلیسیرید شود.

معجون لاغری

فرنی یکی از بهترین و دوست داشتنی ترین دسرها محسوب می شود، آن هم در روزهای سرد سال! فرنی ارزش غذایی بالایی دارد و مواد ترکیبی آن حاوی ویتامین ب و مواد مفید برای بدن است. اگر هم به جای شکر در آن عسل بریزید، به معجون لاغری بی نظیری تبدیل می شود.



A close-up photograph of a child's hand holding a string of wooden prayer beads. The child is wearing a white garment with a delicate floral pattern of small pink and blue flowers. The prayer beads are made of smooth, light-brown wood and are strung together. The hand is positioned in the upper right quadrant of the frame, with the fingers gently gripping the beads. The background is a soft-focus view of the same floral patterned fabric.

خدایی شدن

نماز به ما می گوید: ما از خداییم
و به سوی «خدایی شدن» پیش می رویم!



بعضی وقت‌ها برای عکاسی از موضوع‌های متحرک نظیر مسابقات ورزشی یا صحنه‌هایی از رویدادها در طبیعت برای فریز کردن اشیا یا چیزهای متحرک، از شیوه عکاسی با سرعت زیاد استفاده می‌شود. در این روش، سرعت شاتر یا زمان نوردهی به چند هزارم ثانیه می‌رسد و ما می‌توانیم لحظه‌های ماندگاری را ثبت کنیم. این صحنه‌ها نیز با این شیوه ثبت شده‌اند.

عکس برداری با سرعت زیاد

